



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

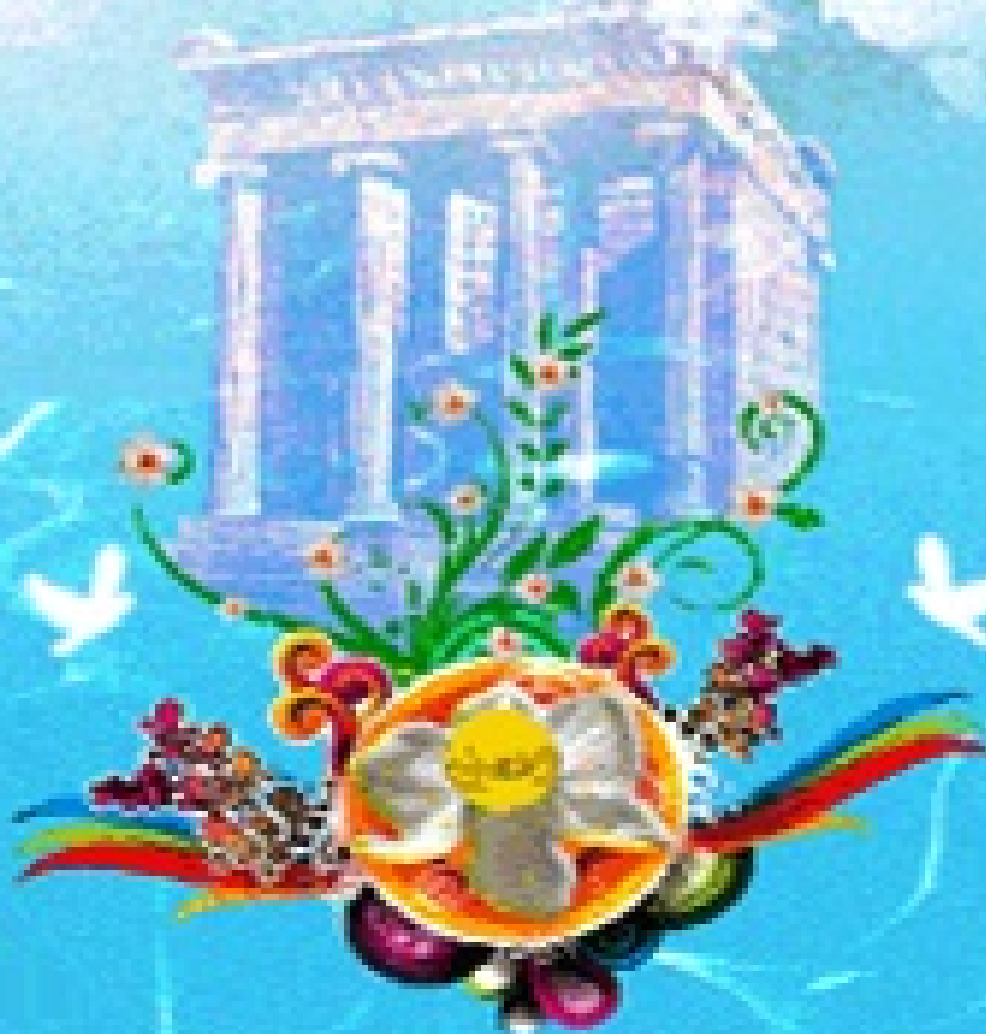
www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

الدوحة سبوز، ۲۹

تاريخ عرس

مجله فرهنگی
شماره ۱۰۰

مجله فرهنگی نشر چشمه، شماره ۱۰۰، روزنامه دوشنبه، ۲۹ شهریور ۱۳۸۷



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آخرین عروس : داستان حضرت نرجس از روم تا سامرا

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	آخرین عروس : داستان حضرت نرجس از روم تا سامرا
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۹	سلام بر آفتاب نکنید !
۲۴	درد عشق را درمانی نیست !
۳۶	در جستجوی ملکه ملک وجود
۴۰	در انتظار نشانی از محبوبم !
۴۶	بشارت آسمانی برای قلب من
۴۹	سر سفره افطار دعا می کنی !
۶۲	صدای بال کبوتران سفید
۶۷	پیش به سوی فهم قرآن !
۷۰	بوسه بر قدم های آفتاب
۸۴	تابلوی زیبای مرا ببینید !
۱۰۰	دیدارِ آخرین فرزند آسمان
۱۰۳	من ذخیره خدایی هستم
۱۱۹	منابع
۱۴۲	نویسنده، کتب، ناشر
۱۴۲	ارتباط با نویسنده
۱۴۲	اشاره
۱۴۲	سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹
۱۴۲	سایت www.hasbi.ir
۱۴۲	ایمیل khodamian@yahoo.com
۱۴۲	درباره نویسنده

- ۱۴۴ کتب نویسنده
- ۱۴۴ کتب فارسی
- ۱۴۴ اشاره
- ۱۴۴ رمان مذهبی -
- ۱۴۵ آموزه های دینی -
- ۱۴۶ کتب عربی -
- ۱۴۷ نشر وثوق
- ۱۴۸ خرید کتاب های فارسی نویسنده
- ۱۴۸ تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰
- ۱۴۸ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹
- ۱۴۸ خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com
- ۱۴۸ سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰
- ۱۹۰ درباره مرکز

آخرین عروس : داستان حضرت نرجس از روم تا سامرا

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۷۱۱۱۲

مشخصات نشر : قم: وثوق، ۱۳۸۹

فروست : اندیشه سبز؛ ۲۹

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرست نویسی (اطلاعات ثبت)

عنوان و نام پدیدآور : آخرین عروس : داستان حضرت نرجس از روم تا سامرا/مهدی خدامیان آرانی

مشخصات ظاهری : ۱۹۲ص

یادداشت : چاپ سوم

شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۷۱۱۱۲

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صدای رعد و برق به گوشم می رسید، بلند شدم از پشت میله ها به بیرون نگاه کردم. همه جا تاریک بود و باران تندی می بارید.

نمی دانم چه شد که ناگهان بغضم ترکید. چند ساعتی بود که بازداشت شده بودم. شاید بخواهی بدانی ماجرا چه بود.

بهار سال ۸۷ بود و من در شهر مدینه، مهمان پیامبرِ مهربانی ها بودم. در حرم پیامبر با چند جوان عرب در مورد آقا سخن گفته بودم؛ غافل از این که سخن گفتن در مورد آقا در این شهر جرم است.

وهابی ها به من گفتند که تو را به دادگاه می بریم و باید محاکمه شوی. حداقل سه ماه در زندان خواهی بود.

حالا باید منتظر دادگاه می ماندم. نمی دانم چه شد که یاد مادرِ آقا افتادم. اشک در چشمانم حلقه زد و گفتم: «بانو! خودت کمکم کن!».

آن شب نذر کردم اگر نجات پیدا کنم، کتابی برای بانو بنویسم تا جوانان با ایشان و ولادت فرزندش بیشتر آشنا شوند.

فکر می‌کنم یک ساعت بیشتر نگذشته بود که من آزاد و رها، دست بر پنجره‌های بقیع گرفته بودم و اشک شوق می‌ریختم...

امروز خدا را شکر می‌کنم که توفیقم داد تا به نذر خود عمل کنم و کتابم را بنویسم.

این کتاب را آخرین عروس نام نهادم، زیرا همه می‌دانند که حضرت نرجس (س) تا قبل از آغاز روزگار غیبت، آخرین

عروسِ حضرت زهرا(س) بوده است.

نمی دانم از آقا چگونه تشکر کنم که لطف و عنایت کرد و حالا کتاب، مهمانِ دستِ مهربان شماست.

برای ظهور آقا بیشتر دعا کنید. ۱.

مهدی خُدامیان آرانی

قم، خرداد ۱۳۸۹

سلام بر آفتاب نکند!

این بار می خواهی مرا کجا ببری؟

حق با توست، باید بدانی مقصد ما در این سفر کجاست.

آماده باش، می خواهم تو را به شهر «سامرا» در شمال کشور عراق ببرم. ما به قرن سوم هجری می رویم. سفری به عمق تاریخ!

چرا سامرا؟ چرا قرن سوم؟

می دانی که در طول سفر جواب همه سؤالات خود را می گیری؛ برای همین تصمیم خود را بگیر و همراه من بیا!

همسفر خوبم!

ما وقت زیادی نداریم، باید سریع حرکت کنیم. سوار بر اسب خود می شویم و به سوی عراق پیش می تازیم.

مدتی می گذرد، دشت ها و بیابان ها را پشت سر می گذاریم. فکر می کنم ما دیگر به نزدیکی سامرا رسیده باشیم.

آن برج متوکل است که به چشم می آید، این علامت آن است که راه زیادی تا مقصد نداریم. ۲.

اکنون به دروازه شهر رسیده ایم، بهتر است وارد شهر بشویم.

سامرا چه شهر آبادی است! خیابان ها، بازارها و ساختمان های زیبا!

هر جا را نگاه می کنی، قصرهای باشکوه می بینی!

آیا می خواهی نام بعضی از قصرها را برایت بگویم: قصر عروس، قصر صبح، قصر بستان.

خدا می داند که حکومت عباسی چقدر پول برای ساختن این قصرها مصرف کرده است. فقط در ساختن قصر عروس، سی

میلیون درهم خرج شد، یعنی چیزی معادل ۱۵۰ میلیارد تومان.۳

در داخل شهر قدم می زنیم، تو از زیبایی این شهر تعجب کرده ای! اینجا عروس شهرهای دنیاست و می دانم دوست داری از تاریخ این شهر باخبر شوی.۴

الآن عباسیان بر جهان اسلام حکومت می کنند. آنها در

ابتدا به اسم انتقام گرفتن از قاتلان امام حسین(ع) قیام کردند و حکومت اُمویان را سرنگون ساختند؛ اما وقتی شیرینی حکومت را چشیدند، بزرگ ترین ستم ها را به امامان نمودند.

حتماً شنیده ای که «هارون»، خلیفه عباسی، امام کاظم(ع) را سال ها در بغداد زندانی کرد و سرانجام آن حضرت را شهید کرد.

وقتی «مأمون» به خلافت رسید پایتخت خود را به خراسان انتقال داد و امام رضا(ع) را مجبور کرد تا ولایت عهدی را قبول کند و آن حضرت را مظلومانه به شهادت رسانید. امام جواد(ع) هم به دست یکی دیگر از خلفای عباسی به شهادت رسید.

وقتی حکومت به دست «متوکل» رسید پایتخت خود را به سامرا منتقل کرد و امام هادی(ع) را از مدینه به این شهر آورد. الآن امام هادی(ع) همراه با تنها فرزندش، حسن عسکری(ع) در این شهر زندگی می کنند. ۵

البته فکر نکنی که امام هادی(ع) این شهر را برای زندگی انتخاب کرده است، بلکه حکومت عباسیان او را مجبور به این کار ساخته است.

وقتی به مردم نگاه می کنی می بینی که بیشتر آنها تُرک هستند. تعجب می کنی، اینجا کشوری عربی است، پس این همه تُرک اینجا چه می کنند؟

خوب است از آن پیرمرد که آنجا ایستاده است این سؤل را پرسیم:

پدر جان! چرا در این شهر این همه تُرک زندگی می کنند؟

مگر نمی دانی اصلاً این شهر برای آنها ساخته شده است؟

نه، ما خبر نداریم.

مأمون در حکومت خود به ایرانی ها خیلی بها می داد؛ امّا آنها به اهل بیت(ع) علاقه زیادی نشان می دادند و همین باعث مشکلات زیادی در نهادهای حکومتی می شد؛ برای همین بعد از مأمون، عباسیان تصمیم گرفتند از تُرک های کشور ترکیه که

بیشتر آنها سُنی مذهب بودند - استفاده کنند. آنها سربازان تُرک را استخدام کردند و به بغداد آوردند.

اگر این تُرک ها به بغداد آورده شدند پس چرا حالا در سامرا هستند؟

شهر بغداد گنجایش این همه جمعیت را نداشت. در ضمن تُرک ها در این شهر به مال و ناموس مردم رحم نمی کردند. عباسیان دیدند که اگر این وضع ادامه پیدا کند مردم شورش خواهند کرد. برای همین آنها شهر سامرا را ساختند و نیروی نظامی خود را که همان تُرک ها بودند - به سامرا منتقل کردند و سپس خود عباسیان هم به اینجا آمدند. ۶

یعنی الان سامرا پایتخت جهان اسلام شده است؟

مگر نمی دانی در حال حاضر خلیفه مسلمانان - مُعْتَزَّ عَبَّاسی - در این شهر است؟

پس این کاخ های باشکوه برای خلیفه است؟

آری. او در این شهر کاخ های زیادی ساخته است. اصلاً می دانی چرا این شهر را «سامرا» نامیده اند؟

نه.

اصل اسم این شهر «شَيْرَ مَنْ رَأَى» بوده است. یعنی «شاد شد هر کس اینجا را دید»، مردم برای راحتی تلفظ، آن را خلاصه کردند و به آن «سامرا» گفتند. عباسیان پول زیادی صرف ساختن این شهر کردند. ۷

ما دیگر به جواب های خود رسیده ایم. از پیرمرد تشکر می کنیم و به راه خود ادامه می دهیم.

آقای نویسنده! چقدر مرا در این شهر راه می بری؟

حوصله کن، عزیزم!

من می خواهم به خانه امام هادی(ع) بروم، ساعتی است که مرا در این شهر می چرخانی.

اینجا یک شهر نظامی است، ما به راحتی نمی توانیم به خانه امام برویم. خطر دارد، می فهمی! خطر کشته شدن!

تو از شنیدن این سخن من تعجب می کنی.

عباسیان هر

گونه رفت و آمد به خانه امام را بازرسی می کنند، آنها امام هادی و امام حسن عسکری(ع) را در شرایط بسیار سختی قرار داده اند.

اکنون ما به محله «عسکر» می رسیم. اینجا یکی از محله های بالاشهر سامرا است.

حتماً می دانی «عسکر» در زبان عربی به معنای «لشکر» است، در این محله فقط فرماندهان لشکر عباسیان زندگی می کنند.

تعجب کرده ای که چرا تو را به اینجا آورده ام!

مگر نمی دانی که امام در همین محل زندگی می کند. آیا تا به حال فکر کرده ای چرا امام یازدهم به «عسکر» مشهور شده است؟

علت این نامگذاری این است که امام در همین محله زندگی می کند. ۸.

عباسیان، امام و خانواده اش را مجبور کرده اند در اینجا باشند تا بتوانند همه رفت و آمدها را به خانه او زیر نظر بگیرند.

نمی دانم آیا شنیده ای امام از مردم خواسته است که به او سلام نکنند؟ آری، در این شهر سلام کردن به امام جرم است!

حتماً شنیده ای وقتی کسی را به جایی تبعید می کنند او باید در وقت های معینی به نزد مأموران دولتی رفته و حضور خودش در آن شهر را اعلام کند. امام در روزهای دوشنبه و پنج شنبه باید به نزد خلیفه برود. ۹.

وقتی که امام از خانه خارج می شود تا خود را به قصر برساند عده ای از شیعیان از فرصت استفاده می کنند و در راه می ایستند تا امام را ببینند.

امام به آنها پیغام داده است که هرگز به او سلام نکنند زیرا این کار برای آنها بسیار خطرناک است و سزایی جز کشته شدن ندارد. ۱۰.

می دانم که باور کردن آن سخت است، چرا باید سلام کردن به فرزند پیامبر جرم باشد؟ این همان مظلومیتی است که تا به حال کسی

به آن توجه نکرده است!

هر چند امام حسین(ع) در روز عاشورا غریب و مظلوم بود؛ امّا یارانی وفادار داشت که تا آخرین لحظه بر گرد وجودش همچون پروانه می چرخیدند.

امّا جانم فدای غربت امامی که در این شهر تنهای تنهاست، هیچ یار و یاور و آشنایی ندارد، دوستان او هم غریب و مظلومند!

آیا دوست داری قصّه چوب شکسته شده را برایت بگویم تا با مظلومیت امام خود بیشتر آشنا شوی؟

در این روزگار هر خانه نیاز به هیزم های زیادی دارد تا با آن غذا بپزند و در فصل سرما خانه را با آن گرم کنند.

شخصی به نام «داوود بن اسود» برای خانه امام عسکری(ع) هیزم تهیه می کرد. یک روز امام او را صدا زد و به او چوب بزرگی داد و گفت: «این چوب را بگیر و به بغداد برو و به نماینده من در آنجا تحویل بده».

داوود خیلی تعجب کرد، آخر بغداد شهر بزرگی است و هیزم های زیادی در آن شهر وجود دارد، چه حکمتی است که امام از او می خواهد این همه راه برود و این چوب را به بغداد ببرد.

به هر حال سوار بر اسب خود شد و به سوی بغداد حرکت کرد.

در میانه راه به کاروانی برخورد کرد، او خیلی عجله داشت. شتری جلوی راه او را بسته بود، با آن چوب محکم به شتر زد تا شتر کنار برود و راه باز شود ولی چوب شکست. شکسته شدن چوب همان و ریختن نامه ها همان!

گویا امام در داخل این چوب نامه هایی را مخفی کرده بود و داوود از آن خبر نداشت.

وای! اگر مأمور اطلاعاتی عباسیان این صحنه را ببیند چه خواهد شد؟

خون همه کسانی که اسمشان در این نامه ها آمده است ریخته خواهد شد.

داوود سریع از اسب پیاده شد و همه نامه ها را جمع کرد و با عجله از آنجا دور شد.

در این نامه ها، جواب سؤال های شیعیان نوشته شده بود؛ ولی امام عسکری (ع) برای ارسال آنها با مشکلات فراوانی روبرو بوده است.

فکر می کنم با شنیدن این داستان با گوشه ای از شرایط سختی که بر امام می گذرد آشنا شده ای. ۱۱.

اکنون، ما آرام آرام در محله عسکر قدم برمی داریم، من می خواهم در خانه امام را به تو نشان بدهم.

از تو می خواهم وقتی به آنجا رسیدیم بی تابی نکنی! نگویی که می خواهم امام را ببینم. گفته باشم این کار خطرناک است!

قدری راه می رویم. نسیم می وزد، بوی بهشت به مشام می رسد، آنجا خانه آفتاب است.

با بی قراری و وجدی که داری سلام می کنی:

سلام بر آقا و مولای من!

سلام بر نور خدا در زمین!

تو می خواهی به سوی بهشت بروی، من دست تو را می گیرم!

کجا می روی؟

تو به خود می آیی و سپس می گویی: دست خودم نبود! بعد از یک عمر آرزو، به اینجا رسیده ام، امام من در چند قدمی من است و من نمی توانم او را ببینم!

آنجا چند مأمور ایستاده اند. آنها به ما نگاه می کنند. زود اشک چشمانت را پاک کن! باید فکری بکنیم.

شما کجا می روید!

ما به در خانه قاضی شهر می رویم.

چرا رفیقت گریه کرده است؟

بعضی از نامردها، همه سرمایه ما را گرفته اند.

وقتی این را می گویم، آنها اجازه می دهند که برویم. بیا تا به درِ خانه قاضی برویم که حرف من دروغ نباشد.

خانه قاضی آنجاست. توبه من

نگاه می کنی و می گویی: چقدر قشنگ جواب دادی! این نامردها، همه سرمایه ما را گرفته اند.

ناراحت نباش، ما باید برای روزگاری که امام زمان(ع) از دیده ها پنهان می شود آمادگی پیدا کنیم. من شنیده ام امام دوازدهم ما، غیبتی طولانی خواهد داشت.

اگر همه شیعیان می توانستند به راحتی امام خود را ببینند و با او ارتباط داشته باشند در دوران غیبت فرزندش نمی دانستند چه کنند؛ اما الآن شیعیان کم کم برای روزگار غیبت آماده می شوند.

تو اکنون تا در خانه امام آمدی، ولی نتوانستی او را ببینی، تو می توانی در روزگار غیبت هم دوام بیاوری!

* * *

بیا به مسجد شهر برویم تا در آنجا نماز بخوانیم. مسجد کجاست؟ این که دیگر سؤل نمی خواهد. مسجد در کنار برج متوکل واقع شده است.

آن برج آن قدر بلند است که به راحتی می توانی آن را ببینی.

چه مسجد بزرگی! چقدر با صفا! چند نهر آب از میان آن عبور می کند. ۱۲.

این مسجد چقدر شلوغ است. مردم در صف های مرتب نشسته اند و منتظر آمدن خلیفه می باشند.

با آمدن خلیفه همه از جا بلند می شوند. آنها اعتقاد دارند که این خلیفه، نماینده خدا بر روی زمین است.

آنها خیال می کنند همه اسلام در این خلیفه جلوه کرده است. هر کس با خلیفه مخالف باشد با اسلام مخالف است! امروز این حکومت، ادامه حکومت پیامبر است و همه باید آن را تأیید کنند!

آنها فراموش کرده اند که این حکومت، بسیاری از فرزندان پیامبر را شهید کرده است.

امروز خلیفه، فرزند پیامبر را در خانه اش زندانی کرده و آزادی را از او گرفته است.

کسی حق ندارد به این چیزها فکر کند. فکر کردن در این روزگار جرم است.

تعجب می کنی که چگونه

هزاران نفر پشت سر یک ستمگر نماز می خوانند؟

مگر نمی دانی سال هاست که این مردم، پشت هر کس و ناکسی نماز می خوانند؟ ۱۳

فقط ما شیعیان هستیم که می گوییم باید امام جماعت، عادل باشد. ۱۴

بیا جلو برویم تا خلیفه را ببینیم. نگاه کن! این خلیفه که خیلی جوان است. ۱۵

نماز جماعت برپا می شود، من و تو، پشت سر خلیفه نماز می خوانیم. این نماز برای این است که جانمان در امان باشد و کسی به ما شک نکند.

به سجده می روم، از خدا می خواهم یک آشنا در این شهر پیدا کنیم تا بتوانیم چند روزی در این شهر بمانیم.

به طرف در مسجد حرکت می کنیم. همین که از مسجد بیرون می رویم، پیرمردی به سوی ما می آید. به دلم افتاده که او از شیعیان است. او فهمیده است که ما در این شهر غریب هستیم. از ما دعوت می کند و ما را به خانه می برد.

خیلی زود همه چیز روشن می شود، حدس من درست بود. او از شیعیان امام عسکری(ع) است. نام او بشر انصاری است. به هر حال ما می توانیم چند روزی در این شهر بمانیم.

تو رو به او می کنی و می گویی:

چگونه می شود به خانه امام برویم؟ من می خواهم آن حضرت را ببینم.

این کار بسیار خطرناکی است، پسر!

من همه خطرات آن را به جان می خرم.

عزیزم! با رفتن ما به خانه امام عسکری(ع) برای آن حضرت دردسر درست می شود. چند مدّت پیش عدّه ای از شیعیان به خانه امام رفتند، وقتی خبر به خلیفه رسید امام را برای مدّتی زندانی کرد. آیا حاضر هستی برای امام مشکلی پیش بیاید؟

و تو به فکر فرو می روی. تو هرگز حاضر نیستی که به خاطر رسیدن به

آرزویت، مشکلی برای امام پیش بیاید.

خورشید طلوع می کند، شهر سامرا زیر نور آفتاب می درخشد، می دانم که این شهر زیبا دیگر برای تو جلوه ای ندارد، دلت گرفته است. طوری نگاهم می کنی گویی که پشیمان هستی همسفرم شده ای:

تو دیگر چه نویسنده ای هستی؟

مگر چه شده است؟

مرا به این شهر آوردی که بیشتر دلم را بسوزانی و فقط مظلومیت امامم را به من نشان بدهی! من دیگر در شهری که سلام به آفتاب جرم است نمی مانم.

حق با توست. من نمی دانستم که در این شهر، این قدر خفقان است.

تو وسایل خودت را جمع می کنی و می خواهی مرا تنها بگذاری و بروی.

تمام غم های دنیا به سراغم می آید، من تازه به تو عادت کرده ام. از همه دنیای به این بزرگی، دلخوشی من فقط تو بودی! تو هم که می خواهی تنهایم بگذاری!

سرانجام می روی و دل مرا همراه خود می کشانی. من تصمیم دارم تا دروازه شهر همراهت بیایم.

نگاهت می کنم. تو به جای این که به سوی دروازه بروی به سوی محله عسکر می روی. فکر می کنم می خواهی در خانه امام را برای آخرین بار ببینی.

من هم همراه تو می آیم. چند مأمور آنجا ایستاده اند. تو می ایستی و لبخند می زنی. باید دوباره به بهانه رفتن به خانه قاضی از این کوچه عبور کنیم.

دوباره در کنار هم هستیم. از کوچه عبور می کنیم. عطر بال فرشته ها را می توان حس کرد، بوی باران، بوی آسمان، بوی بهشت به مشام می رسد.

کاش می شد فقط یک دقیقه به خانه امام می رفتیم. کاش می شد بر در خانه محبوب بوسه ای می زدیم و می رفتیم.

آرام آرام از کنار خانه امام عبور می کنیم

و سپس از کنار مأموران می گذریم. از خمِ کوچه که عبور می کنیم نفس راحتی می کشیم.

آنجا را نگاه کن!

آن مادر را می گویم که کنار کوچه ایستاده است، گویا خسته شده است. مقداری بار همراه خود دارد.

تو جلو می روی می خواهی به این مادرِ پیر کمک کنی. سلام می کنی و از او می خواهی تا اجازه بدهد وسایلش را به خانه اش ببری.

او قبول می کند و خیلی خوشحال می شود. من جلو می آیم و از تو می خواهم مقداری از آن وسایل را به من بدهی قبول نمی کنی و می گویی تو برو همان قلمت را نگاه دار!!

معلوم می شود که هنوز از من دلخور هستی.

قدری راه می رویم. مادر می گوید که خانه من این جاست. تو وسایلش را زمین می گذاری.

اکنون او نگاهی به تو می کند و می گوید: پسر! اجر تو با مادرم، زهرا!

با شنیدن نام حضرت زهرا(س) اشک در چشمانت حلقه می زند. مادر به تو خیره می شود می فهمد که تو آشنایی! غریبه نیستی!

او اصرار می کند که باید به خانه اش بروی. هر چه می گویی: «من باید بروم»، قبول نمی کند. او می خواهد تا با یک نوشیدنی، گلویی تازه کنی.

سرانجام قبول می کنی و می خواهی وارد خانه بشوی؛ اما به سوی من می آیی. تو می خواهی مرا نیز همراه خود ببری.

می دانستم خیلی با معرفت هستی!

روی تخت در حیاط خانه نشسته ایم. زیر درخت خرما!

مادر رفته است برای ما نوشیدنی بیاورد. رو به من می کنی و می خواهی که در مورد این مادر سؤل کنم.

مادر برای ما نوشیدنی آورده است: «بفرمایید. قابل شما را ندارد».

بعد از مدتی، من رو به مادر می کنم و می گویم:

ببخشید! آیا شما از فرزندان حضرت زهرا(س)

هستید؟

آری، من دختر امام جواد(ع) هستم.

وای! شما خواهر امام هادی(ع) هستید؟ باورم نمی شود، درست شنیدم؟

بله، پسر! درست شنیدی.

نام شما چیست؟

حکیمه.

چرا شما از مدینه به این شهر آمدید؟

من همراه برادرم امام هادی(ع) در مدینه زندگی می کردم؛ اما خلیفه عباسی برادرم را مجبور کرد به این شهر بیاید. من هم به اینجا آمدم. مگر شما نمی دانید او در این شهر غریب است؟ دلخوشی او به من است. ۱۶.

متوجه تو می شوم؛ چرا از جای خود بلند شدی و دست به سینه گرفته ای!

باید در حضور دختر و خواهر امام به احترام ایستاد!

حق با توست، یادت هست وقتی قم می رفتیم، زیارت حضرت معصومه(س) چنین سلام می گفتیم: «سلام بر تو ای دختر امام، ای خواهر امام، ای عمه امام». ۱۷.

حکیمه هم مانند حضرت معصومه(س) است: او دختر امام جواد(ع)، خواهر امام هادی(ع) و عمه امام عسکری(ع) است.

باید فرصت را غنیمت بشماری، باید بنویسی! تو باید جوانان را با حکیمه بیشتر آشنا کنی.

باشد. می نویسم. مقداری صبر داشته باش.

اکنون رو به حکیمه می کنم و می گویم: «آیا می شود برای جوانان خاطره زیبایی تعریف کنید تا آن را بنویسم».

او به فکر فرو می رود، دقایقی می گذرد. حکیمه رو به من می کند و می گوید: «فکر می کنم بهتر است خاطره آخرین عروس را برای شما بگویم».

می دانم تو هم دوست داری این خاطره را بشنوی.

خاطره آخرین عروس!

همسفرم! من و تو آماده ایم تا این خاطره را بشنویم. گویا حکیمه از ما می خواهد به سفری برویم. سفری دور و دراز!

باید به اروپا برویم، به سرزمین «روم»، قصر امپراتوری.

ما در آنجا با دختری به نام «ملیکا» آشنا می شویم...

درد عشق را درمانی نیست!

مادر! به من چند روزی فرصت بده!

برای چه؟

می‌خواهم در مورد همسر آینده‌ام فکر کنم و تصمیم بگیرم.

این کار فکر کردن نمی‌خواهد. آخر چه کسی بهتر از پسر عمویت برای تو پیدا می‌شود؟

مادر نزدیک می‌آید و روی ملیکا را می‌بوسد. او آرزو دارد دخترش هر چه زودتر ازدواج کند. اگر این ازدواج صورت

بگیرد به زودی ملیکا، ملکه کشور روم خواهد شد. ۱۸.

همه دختران روم آرزو دارند که جای ملیکا باشند؛ اما چرا ملیکا روی خوشی به این ازدواج نشان نمی‌دهد؟ آیا او دل‌باخته

مرد دیگری شده است؟ آیا او عشق دیگری در دل دارد؟

مادر ملیکا از اتاق بیرون می‌رود. ملیکا از جا برمی‌خیزد و به سمت پنجره می‌رود. هیچ کس از رازِ دل او خبر ندارد.

درست است که او در قصر زندگی می‌کند؛ اما این قصر برای او زندان است. این زندگی پر زرق و برق برایش هیچ جلوه‌ای ندارد.

همه روی زرد ملیکا را می‌بینند و نمی‌دانند در درون او چه شوری برپاست. مادر خیال می‌کند که او گرفتار عشق دیگری شده است. اما ملیکا گرفتار شک شده است.

او از کودکی به خدا و مسیح اعتقاد داشت و به کلیسا می‌رفت و مانند همه مردم به سخنان کشیش‌های مسیحی گوش می‌داد.

کشیش‌ها که همان روحانیون مسیحی بودند مردم را به ترک دنیا دعوت کرده و از آنها می‌خواستند تا به فکر آخرت خود باشند و از جمع کردن مال دنیا دوری کنند.

آن روزها چهره کشیش‌ها برای ملیکا چهره‌ای آسمانی بود، کشیش‌ها کسانی بودند که می‌توانستند گناهان مردم را ببخشند.

ملیکا می‌دید آنها چنان از آتش جهنم و عذاب خدا سخن می‌گویند که همه

دچار ترس می شوند. مردم برای اعتراف به نزد آنها می رفتند تا خدا گناه آنها را ببخشد.

او که بزرگ تر شد چیزهایی را دید که به دین آنها شک کرد. او می دید کشیش ها که از ترک دنیا سخن می گویند، وقتی به این قصر می آیند چگونه برای گرفتن سکه های طلا، هجوم می آورند!

ملیکا چیزهای زیادی را در این قصر دیده بود. صدای قهقهه مستانه کشیش ها را شنیده بود.

او بارها دیده بود که چگونه کشیش ها با شکم های برآمده، ظرف های طلایی غذا را پیش کشیده و مشغول خوردن می شدند!

او به دینی که اینان رهبرانش بودند شک کرده بود، درست است که او دختری از خانواده قیصر روم بود؛ اما نمی توانست ببیند که دین خدا، بازیچه گروهی بشود که خود را بزرگان دین می دانند و نان حکومت روم را می خورند!

او از این کشیش ها، مأیوس شده است اما هرگز از خدا جدا نشده است.

او از این جماعت بدش می آید ولی خدا را دوست دارد و به عیسی (ع) و مریم (س) عشق می ورزد.

هر چه او به دینی که کشیش ها از آن دم می زدند بیشتر شک می کرد، راز و نیازش با خدا بیشتر می شد.

ملیکا از خدا می خواهد او را نجات بدهد. او از همه چیز و همه کس خسته شده است ولی از خدا و دوستان خدا دل نکنده است. او منتظر است تا لطف خدا به سوی او بیاید.

او می داند که اگر با پسر عمویش ازدواج کند تا آخر عمر باید به وضع موجود، راضی باشد.

اگر روحانیون بفهمند که ملکه آینده روم به قداست آنها شک دارد چیزی جز مرگ در انتظار او نخواهد بود.

آنها آن قدر قدرت دارند که حتی ملکه آینده روم

را می توانند به قتل برسانند. آنها هرگز شمشیر به دست نمی گیرند تا ملکه را به قتل برسانند، بلکه اسلحه ای بسیار قدرتمندتر از شمشیر دارند.

کافی است آنها به مردم بگویند که ملکه مرتد شده و به دین خدا پشت کرده است، آن وقت می بینی چگونه مردمی که تا دیروز ساکت و آرام بودند، آشوب به پا کرده و به قصر حمله می کنند تا برای خشنودی و رضایت خدا، ملکه را بکشند.

فکر می کنم دیگر فهمیدی که چرا ملیکا نمی خواهد با پسر عمویش ازدواج کند. او از جنس این مردم نیست. خدا به او چیزی داده که به خیلی ها نداده است.

خدا به ملیکا، قدرت فکر کردن داده است. گویا تنها عیب او این است که فکر می کند!!

امروز کسی نباید خودش فکر کند. روحانیونی که نان حکومت می خورند به جای همه فکر می کنند. وظیفه مردم فقط اطاعت بدون چون و چرا از آنهاست. آنها می گویند که رضایت خدا و مسیح فقط در این اطاعت است.

در این روزگار هر کس که می فهمد باید سکوت کند و گرنه سزایش مرگ است.

آخر چگونه ممکن است خدا کلید بهشت را به کسانی بدهد که دم از خدا می زنند و از سفره حکومت قیصر نان می خورند؟

چند روز می گذرد و ملیکا خبردار می شود که باید خود را برای مراسم عروسی آماده کند.

پدر بزرگ او، قیصر دستور داده است تا این عروسی هر چه زودتر برگزار شود. حتماً می دانی در روم به پادشاهی که کشور را اداره می کند «قیصر» می گویند. ملیکا، نوه قیصر روم است.

او دستور داده است تا سران و بزرگان از سراسر کشور در پایتخت جمع بشوند. پیش بینی می شود

که تعداد آنها به چهار هزار نفر برسد.

سیصد نفر از روحانیون کلیسا هم دعوت شده اند تا در این مراسم حضور داشته باشند. قصر بزرگ و زیبایی برای این مراسم در نظر گرفته شده است.

قیصر می خواهد برای ملکه آینده روم جشن بزرگی بگیرد، جشنی که نشانه اقتدار و عظمت خاندانش باشد.

ملیکا هیچ چاره ای ندارد، باید به این عروسی رضایت بدهد. ۱۹

اکنون، تمام قصر غرق نور است، عده ای می رقصند و گروهی هم می نوازند. همه مهمانان آمده اند و قیصر بر روی تخت خود نشسته است.

در قصر باز می شود، داماد در حالی که گروهی او را همراهی می کنند وارد می شود.

او به سوی قیصر می آید، خم می شود و دست قیصر را می بوسد و به سوی تخت دامادی می رود تا بر روی آن بنشیند.

همه کف می زنند و سوت می کشند، داماد افتخار می کند که امشب زیباترین دختر روم، همسر او می شود.

او می خواهد بر روی تخت بنشیند که ناگهان همه چیز می لرزد!

زلزله ای سهمگین، همه را به وحشت می اندازد. آن قدر سریع که فرصت فرار یا ماندن را به هیچ کس نمی دهد.

همه چیز در یک لحظه اتفاق می افتد، گرد و غبار همه جا را فرا می گیرد. پایه های تخت داماد شکسته و داماد بی هوش بر روی زمین افتاده است!

هیچ کس حرفی نمی زند، همه مات و مبهوت به هم نگاه می کنند، آیا عذابی نازل شده است؟

عروسی به هم می خورد، قیصر بسیار ناراحت می شود، چه راز و رمزی در کار است؟ هیچ کس نمی داند. ۲۰

شب از نیمه گذشته و سکوت همه جا را فرا گرفته است. نور مهتاب از پنجره بر اتاق ملیکا می تابد.

اکنون ملیکا خواب می بیند:

عیسی (ع) به این قصر

آمده است. همه یاران او نیز آمده اند.

آیا شمعون را می شناسی؟ او وصی و جانشین حضرت عیسی (ع) است و ملیکا هم از نسل اوست. شمعون، پدربزرگ مادری ملیکا است. ۲۱

هر جا را نگاه می کنی فرشتگان ایستاده اند. در وسط قصر منبری از نور گذاشته اند.

گویا همه، منتظر آمدن کسی هستند.

ملکیا در شگفتی می ماند، به راستی چه کسی قرار است به اینجا بیاید که عیسی (ع) در انتظارش، سراپا ایستاده است؟

ناگهان در قصر باز می شود. مردانی نورانی وارد می شوند. بوی گل محیدی به مشام می رسد. بانویی جوان و نورانی هم همراه آنها آمده است.

عیسی (ع) به استقبال آنها می رود، سلام می کند و خوش آمد می گوید: «سلام و درود خدا بر تو ای آخرین پیامبر! ای محمد!».

عیسی (ع) محمد (ص) را در آغوش می گیرد و از او می خواهد به قسمت پذیرایی قصر بروند.

همه می نشینند. چهره عیسی (ع) همچون گل شکفته شده و سکوت بر فضای قصر سایه افکنده است.

ملیکا فقط نگاه می کند. به راستی در اینجا چه خبر است؟

بعد از لحظاتی، محمد (ص) رو به عیسی (ع) می کند و می گوید: «ای عیسی! جانشین تو، شمعون دختری به نام ملیکا دارد، من آمده ام او را برای یکی از فرزندانم خواستگاری کنم».

محمد (ص) با دست اشاره به جوانی می کند که در کنارش نشسته است. ملیکا نگاه می کند جوانی را می بیند که صورتش چون ماه می درخشد. این جوان، امام یازدهم شیعیان و نام او «حسن» است.

محمد (ص) منتظر جواب است. در این هنگام عیسی (ع) رو به شمعون، پدربزرگ ملیکا می کند و می گوید: «ای شمعون! سعادت و خوشبختی به سوی تو آمده است. آیا دختری را به عقد ازدواج فرزند محمد در می آوری؟».

اشک شوق در چشمان شمعون حلقه می زند و بعد

نگاهی به دخترش ملیکا می کند و می گوید: «آری، با کمال افتخار قبول می کنم».

محمد(ص) از جا برمی خیزد و بر بالای منبری از نور قرار می گیرد و خطبه عقد را می خواند: «بسم الله الرحمن الرحيم؛ امشب ملیکا، دختر شمعون را به ازدواج یازدهمین امام بعد از خود، حسن در آوردم. شاهدان این ازدواج، عیسی و شمعون و حواریون و علی و فاطمه و همه خاندان من هستند».

وقتی سخن محمد(ص) تمام می شود همه به یکدیگر تبریک می گویند و همه جا غرق نور می شود. ۲۲.

ملیکا از خواب بیدار می شود. نور مهتاب به داخل اتاق تابیده است. او از روی تخت بلند می شود به کنار پنجره می آید: خدایا این چه خوابی بود من دیدم!

او می فهمد که عشقی آسمانی در قلب او منزل کرده است. او احساس می کند که حسن(ع) را دوست دارد.

یا مریم مقدس! من چه کنم!

آیا این خواب را برای مادرم بگویم؟ آیا می توانم پدر بزرگ را از این راز با خبر کنم؟

نه، او نباید این کار را بکند. ملیکا نمی تواند به آنها بگوید که عاشق فرزند محمد(ص) شده است؟

آخر چگونه ممکن است که نوه قیصر روم بخواهد با فرزند پیامبر مسلمانان ازدواج کند؟

مدت هاست که میان مسلمانان و مسیحیان جنگ است. کافی است آنها بفهمند که ملیکا به اسلام علاقه پیدا کرده است، آن وقت او را مجازات سختی خواهند کرد!

هیچ کس نباید از این خواب با خبر بشود.

این عشق آسمانی باید در قلب ملیکا مثل یک راز بماند.

چند روزی گذشته است و عشق دیدار جگر گوشه پیامبر در همه وجود ملیکا ریشه دوانده است.

رنگ او زرد شده

و خواب و خوراک او نیز کم شده است. همه خیال می کنند که او بیمار شده است.

قیصر بهترین پزشکان را برای درمان ملیکا می آورد؛ اما هیچ فایده ای ندارد. آنها درد او را نمی فهمند تا برایش درمانی داشته باشند.

ملیکا روز به روز لاغرتر می شود. چشمانش به گودی نشسته است. هیچ کس نمی داند چه شده است.

مادر برای او گریه می کند و غصه می خورد که چگونه عروسی دخترش با زلزله ای به هم خورد. بعد از آن بیماری ناشناخته ای به سراغ ملیکا آمده است.

امروز قیصر، پدربزرگ ملیکا به عیادت او آمده است:

دخترم! ملیکا عزیزم! صدای مرا می شنوی!

ملیکا چشمان خود را باز می کند. نگاهش به چهره مهربان پدربزرگش می خورد که در کنارش نشسته است. اشک چشم او بر صورت ملیکا می چکد:

دخترم! نمی دانم این چه بلایی بود که بر سر ما آمد؟ من آرزو داشتم که تو ملکه روم شوی؛ اما دیدی که چه شد.

گریه نکن پدربزرگ.

چگونه گریه نکنم در حالی که تو را این گونه می بینم؟

چیزی نیست. من راضی به رضای خدا هستم.

دخترم! آیا خواسته ای از من نداری؟

پدربزرگ! مسلمانان زیادی در زندان های تو شکنجه می شوند. آنها اسیر تو هستند. کاش همه آنها را آزاد می ساختی و در حق آنها مهربانی می کردی، شاید مسیح و مریم مقدس مرا شفا بدهند!

قیصر این سخن را می شنود و به ملیکا قول می دهد که هر چه زودتر اسیران مسلمان را آزاد کند.

بعد از مدتی به ملیکا خبر می رسد که گروهی از اسیران آزاد شده اند. او برای این که پدربزرگ خود را خوشحال کند، قدری غذا می خورد. پدربزرگ خشنود می شود و دستور می دهد تا همه مسلمانانی

که در جنگ ها اسیر شده اند آزاد شوند.

اکنون ملیکا دست به دعا برمی دارد و می گوید: «ای مریم مقدّس! من کاری کردم تا اسیران آزاد شوند، من دل آنها را شاد کردم. از تو می خواهم که دل مرا هم شاد کنی.»

ملیکا منتظر است شاید بار دیگر در خواب محبوبش را ببیند. شاید یار آسمانی اش، حسن(ع) به دیدارش بیاید. ۲۳

ملیکا اعتقاد دارد که مسیح، پسر خداست، برای همین او خدا را به حقّ پسرش می خواند تا شاید خدا به او نگاهی کند و مشکلش را حل کند.

امشب دل ملیکا خیلی گرفته است. هجران محبوب برای او سخت شده است. نیمه شب فرا می رسد. همه اهل قصر خواب هستند.

او از جای بر می خیزد و کنار پنجره می رود. نگاه به ستاره ها می کند. با محبوبش، حسن(ع) سخن می گوید: «تو کیستی که چنین مرا شیفته خود کردی و رفتی! تو کجا هستی، چرا سراغم نمی آیی! آیا درست است که مرا فراموش کنی.»

بعد به یاد مریم مقدّس(س) می افتد، اشک در چشمانش حلقه می زند، از صمیم دل او را به یاری می خواند.

ملیکا به سوی تخت خود می رود. هنوز صورتش خیس اشک است.

او نمی داند گره کار در کجاست؟ آن قدر گریه می کند تا به خواب می رود.

او خواب می بیند:

تمام قصر نورانی شده است. نگاه می کند هزاران فرشته به دیدارش آمده اند. گویا قرار است برای او مهمانان عزیزی بیایند.

او از جای خود بلند می شود و با احترام می ایستد. ناگهان دو بانو از آسمان می آیند. بوی گل یاس به مشام ملیکا می رسد.

ملیکا نمی داند راز این بوی یاس چیست؟

ملیکا یکی از آنها را می شناسد، او مریم مقدّس(س) است، سلام می کند و جواب می شنود؛

اما دیگری را نمی شناسد.

ملیکا نگاه می کند، خدای من! او چقدر مهربان است. چهره اش بسیار آشناست.

مریم(س) رو به او می کند و می گوید: «دخترم! آیا این بانو را می شناسی؟ او فاطمه(س) دختر محمد(ص) است. مادر همان کسی که تو را به عقد او درآورده اند».

ملیکا تا این سخن را می شنود از خود بی خود می شود. بر روی زمین می نشیند و دامن فاطمه(س) را می گیرد و شروع به گریه می کند.

باید شکایت پسر را به پیش مادر برد.

مادر! چرا حسن به دیدارم نمی آید؟ او چرا مرا فراموش کرده است؟ چرا مرا تنها گذاشته است؟

اگر قرار بود که مرا فراموش کند چرا مرا این چنین شیفته خود کرد؟

مگر من چه گناهی کرده ام که باید این چنین درد هجران بکشم؟

ملیکا همین طور گریه می کند و اشک می ریزد. فاطمه(س) در کنار او نشسته است و با مهربانی به سخنانش گوش می دهد.

فاطمه(س) اشک چشمان ملیکا را پاک می کند و می گوید:

آرام باش دخترم! آرام باش!

چگونه آرام باشم. درد عشق را درمانی نیست، مادر!

دخترم! آیا می دانی چرا فرزندم حسن به دیدارت نمی آید؟

نه.

تو بر دین مسیحیت هستی. این دین تحریف شده است، این دین عیسی را پسر خدا می داند. این سخن کفر است. خدا هیچ پسری ندارد. خود عیسی(ع) هم از این سخن بیزار است. اگر دوست داری که خدا و عیسی(ع) از تو راضی باشند باید مسلمان بشوی. آن وقت فرزندم حسن به دیدار تو خواهد آمد.

باشد. من چگونه باید مسلمان بشوم.

با تمام وجودت بگو: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، یعنی شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست و

محمد بنده او و فرستاده اوست.

ملیکا این کلمات را تکرار می کند. ناگهان آرامشی بس بزرگ را در وجود خویش احساس می کند.

آری، حالا ملیکا مسلمان شده و پیرو آخرین دین آسمانی گشته است.

اکنون فاطمه(س) او را در آغوش می گیرد، ملیکا احساس می کند گویی در آغوش بهشت است.

فاطمه(س) در حالی که لبخند می زند رو به او می کند و می گوید: «منتظر فرزندم باش. من به او می گویم که به دیدارت بیاید».

ملیکا از شدت شوق از خواب بیدار می شود. اشک در چشمانش حلقه می زند.

کجا رفتند آن عزیزان خدا؟! ۲۴

ملیکا از جا برمی خیزد و به سوی پنجره می رود، نگاهی به آسمان می کند. چشمانش به ستاره روشنی خیره می ماند.

او با خود سخن می گوید: بار خدایا! مرا برای چه برگزیده ای؟ بین این همه مسیحی که در این سوی جهان بی خبر و غافل زندگی می کنند مرا انتخاب کردی تا به دست بانویم فاطمه(س) مسلمان بشوم.

این چه سعادت بزرگی است! او بی اختیار به سجده می رود تا خدا را شکر کند.

او منتظر است تا شب فرا برسد و محبوبش به دیدارش بیاید.

نسیم می وزد و بوی بهشت می آید. حسن(ع) به دیدار ملیکا آمده است.

آقای من! دل مرا اسیر محبت خود کردی و رفتی!

اگر من به دیدارت نیامدم برای این بود که تو هنوز مسلمان نشده بودی، بدان که هر شب مهمان تو خواهم بود.

از آن شب به بعد هر شب، حسن(ع) به دیدار ملیکا می آید. ملیکا در خواب او را می بیند و با او سخن می گوید.

کم کم ملیکا می فهمد که حسن(ع)، امام است، او با مقام امام آشنا می شود و می فهمد که خدا همه هستی را در دست امام

قرار داده است.

حالِ ملیکا روز به روز بهتر می شود، خبر به قیصر می رسد. او خیلی خوشحال می شود. ملیکا دیگر با اشتها غذا می خورد و بعد از مدّتی سلامتی کامل خود را به دست می آورد.

او هر شب محبوب خود را می بیند، اگر چه این یک رؤاست؛ اما شیرینی آن، کمتر از واقعیت نیست.

او تمام روز منتظر است تا شب فرا برسد و به دیدار آفتاب نائل شود.

روزها می گذرد و او در انتظار وصال است. ۲۵

* * *

امشب فکری به ذهن ملیکا می رسد، او باید حرف دلش را به حسن (ع) بگوید. او تا کی می خواهد در هجران بسوزد؟ باید از محبوبش بخواهد که او را پیش خود ببرد.

رؤای امشب فرا می رسد، حسن (ع) به دیدار او می آید. ملیکا سر به زیر می اندازد و آرام می گوید:

آقای من! از همه دنیا دیدار شما مرا بس است؛ اما می خواهم بدانم کی در کنار شما خواهم بود؟

به زودی پدر بزرگ تو، سپاهی را برای مبارزه با لشکر اسلام می فرستد. گروهی از کنیزان همراه این سپاه می روند. تو باید لباس یکی از این کنیزان را بپوشی و خودت را به شکل آنها در آوری.

سرانجام این جنگ چه می شود؟

در این جنگ، مسلمانان پیروز می شوند و همه سربازان و کنیزان رومی اسیر می شوند. مسلمانان، کنیزان رومی را برای فروش به بغداد می برند. وقتی تو به بغداد برسی من کسی را به دنبال تو خواهم فرستاد. تو در آنجا منتظر بیک من باش!

ملیکا از شوق بیدار می شود. اکنون او باید پای در راه بنهد و به سوی محبوب خود برود.

به راستی او چگونه می تواند از این قصر بیرون برود؟

ملیکا فکر

می کند، به یاد یکی از کنیزان قصر می افتد که سال هاست او را می شناسد. ملیکا می تواند به او اعتماد کند و از او کمک بخواهد.

ملیکا با کنیز قصر صحبت کرده است و قرار شده که او برای ملیکا لباس کنیزها را تهیه کند. همه چیز با دقت برنامه ریزی شده است.

خبر می رسد که سپاه روم به سوی سرزمین های مسلمانان می رود، همه برای بدرقه سپاه در میدان اصلی شهر جمع شده اند.

قیصر پرچم سپاه را به دست یکی از بهترین فرماندهان خود می دهد و برای پیروزی او دعا می کند.

سپاه حرکت می کند اما ملیکا هنوز اینجاست.

تو رو به ملیکا می کنی و می گویی:

مگر قرار نبود که همراه آنها بروی؟

صبر داشته باش. من فردا از شهر خارج خواهم شد. امروز نمی شود، همه شک می کنند.

فردا فرا می رسد. ملیکا هوس طبیعت کرده است و می خواهد به دشت و صحرا برود.

او با همان کنیز مورد اطمینان از قصر خارج می شود. چند سواره نظام آماده حرکت هستند.

آنها حرکت می کنند، ملیکا راه میان بری را انتخاب می کند تا بتواند زودتر به سپاه برسد. آنها با سرعت می روند.

نزدیک غروب می شود، سپاه روم در آنجا اتراق کرده است. ملیکا می خواهد سپاه روم را ببیند و سربازان را تشویق کند.

او ابتدا به خیمه کنیزان سپاه می رود. آنها مشغول آشپزی هستند. حواسشان نیست. باور نمی کنند که دختر قیصر روم به این بیابان آمده باشد.

ملیکا داخل خیمه ای می شود و سریع لباسی را که همراه دارد به تن می کند. دیگر هیچ کس نمی تواند او را شناسایی کند. او شبیه کنیزان شده است.

او از خیمه بیرون می آید، یکی از کنیزان صدایش می زند که در آشپزی به او کمک

کند.

هوا دیگر تاریک شده است. چند سربازی که همراه ملیکا بودند خیال می کنند که ملیکا امشب می خواهد در اینجا بماند.

صبح سپاه حرکت می کند، آن سربازها هر چه منتظر می شوند از ملیکا خبری نمی شود، نمی دانند چه کنند. به هر کس می گویند که دختر قیصر روم کجا رفت، همه به آنها می خندند و می گویند: «شما دیوانه شده اید؟ دختر قیصر در این بیابان چه می کند؟».

سپاه به پیش می رود و ملیکا با هر قدم به محبوب خود نزدیک و نزدیک تر می شود. ۲۶.

همسفرم! آنجا را نگاه کن، سپاه مسلمانان به این سو می آیند، جنگ سختی در می گیرد. در این هیاهو من دیگر ملیکا را نمی بینم!

نمی دانم چه سرنوشتی در انتظار اوست. اسب ها شیهه می کشند، صدای شمشیرها به گوش می رسد، تیرها از هر سو می آیند، عده ای بر روی خاک می افتند و در خون خود می غلتند.

هیچ کاری از دست ما بر نمی آید، اگر اینجا بمانیم خیال می کنند که ما هم از سربازان روم هستیم. بیا تا اسیر نشده ایم با هم فرار کنیم! ما باید به سوی سامرا برویم، گویا این عشق ملکوتی، فرجام زیبایی دارد.

چند روز می گذرد...

در جستجوی ملکه ملک وجود

ما الآن پشت دروازه سامرا هستیم، متأسفانه دروازه شهر بسته است، مثل اینکه باید تا صبح اینجا بمانیم. نظر تو چیست؟

جوابی نمی دهی. وقتی نگاهت می کنم می بینم که خوابت برده است. من هم سرم را زمین می گذارم و می خوابم.

صدای اذان می آید، بلند می شویم، نماز می خوانیم. من که خیلی خسته ام دوباره می خوابم؛ اما تو منتظر می مانی تا دروازه شهر باز شود. بعد از لحظاتی، دروازه شهر باز می شود، پیرمردی از شهر بیرون می آید. او را می شناسی. به سویش می روی، سلام می کنی. حال او را می پرسی.

آقای

نویسنده، چقدر می خوابی؟ بلند شو!

بگذار اوّل صبح، کمی بخوابم!

بین چه کسی به اینجا آمده است؟

خوب، معلوم است یکی از برادرانِ اهل سنت است که می خواهد اوّل صبح به کارش برسد.

پیرمرد می گوید: «از کی تا به حال ما سُنی شده ایم؟».

این صدا، صدای آشنایی است. چشمانم را باز می کنم. این پیرمرد همان «بشر انصاری» است که قبلاً چند روزی مهمان او بودیم.

یادم می آید دفعه اوّلی که ما به سامرا آمدیم، هیچ آشنایی نداشتیم، او ما را به خانه اش دعوت کرد. بلند می شوم، بشر را در آغوش می گیرم و از او عذرخواهی می کنم، با تعجب می پرسد:

شما اینجا چه می کنید؟ چرا در اینجا خوابیده اید؟ چرا به خانه من نیامدید؟

ما نیمه شب به اینجا رسیدیم. دروازه شهر بسته بود. چاره ای نداشتیم باید تا صبح در اینجا می ماندیم.

من خیلی دوست داشتم شما را به خانه می بردم، اما...

خیلی ممنون.

من تعجب می کنم بشر که خیلی مهمان نواز بود، چرا می خواهد ما را اینجا رها کند و برود؟

ما هم گرسنه هستیم و هم خسته. در این شهر آشنای دیگری نداریم. چه کنیم؟

حتماً برای او کار مهمی پیش آمده است که این قدر عجله دارد، خوب است از خودش سؤال کنم:

مثل اینکه شما می خواهید به مسافرت بروید؟

آری. من به بغداد می روم.

برای چه؟

امام هادی(ع) به من مأموریتی داده است که باید آن را انجام بدهم.

آن مأموریت چیست؟

من دیشب خواب بودم که صدای درِ خانه به گوشم رسید. وقتی در را باز کردم دیدم فرستاده ای از طرف امام هادی (ع) است. او به من گفت که همین الآن امام می خواهد تو را

بیند.

امام با تو چه کاری داشت؟

سریع به سوی خانه امام حرکت کردم. شکر خدا که کسی در آن تاریکی مرا ندید. وقتی نزد امام رفتم سلام کرده و نشستم. امام به من گفت: «شما همیشه مورد اطمینان ما بوده اید. امشب می خواهیم به تو مأموریتی بدهم تا همواره مایه افتخار تو باشد».

بعد از آن چه شد؟

امام نامه ای را با کیسه ای به من داد و گفت در این کیسه ۲۲۰ سکه طلاست و به من دستور داد تا به بغداد بروم. او نشانه های کنیزی را به من داد و من باید آن کنیز را خریداری کنم.

با شنیدن این سخن مقداری به فکر فرو می روم.

امام و خریدن کنیز!

آخر من چگونه برای جوانان بنویسم که امام می خواهد کنیزی برای خود بخرد.

در این کار چه افتخاری وجود دارد؟

چرا امام به بشر گفت که این مأموریت برای تو افتخاری همیشگی خواهد داشت؟

در همین فکرها هستم که صدای بشر مرا به خود می آورد:

به چه فکر می کنی؟ مگر نمی دانی امام هادی(ع) می خواهد برای پسرش همسر مناسبی انتخاب کند؟

یعنی امام حسن عسکری(ع) تا به حال ازدواج نکرده است؟

نه، مگر هر دختری لیاقت دارد همسر آن حضرت بشود؟

یعنی این کنیزی که شما برای خریدنش می روید قرار است همسر امام عسکری(ع) بشود؟

آری، درست است او امروز کنیز است؛ اما در واقع ملکه هستی خواهد شد.

من دیگر جواب سؤل خود را یافته ام. به راستی که این مأموریت، مایه افتخار است. ۲۷

اکنون نگاهی به تو می کنم. تو دیگر خسته نیستی. می دانم می خواهی تا همراه بشر بروی.

ما به سوی بغداد می رویم...

در انتظار نشانی از محبوبیم!

فاصله سامرا تا بغداد حدود ۱۲۰

کیلومتر است و ما می توانیم این مسافت را با اسب، دو روزه طی کنیم.

شب را در میان راه اتراق کرده و صبح زود حرکت می کنیم. در مسیر راه بشر به ما می گوید:

فکر می کنم این کنیزی که ما به دنبال او هستیم اهل روم باشد.

چطور مگر؟

آخر امام هادی(ع) نامه ای را به من داد تا به آن کنیز بدهم این نامه به خط رومی نوشته شده است.

عجب!

تو نگاهی به من می کنی. دیگر یقین داری این کنیزی که ما در جستجوی او هستیم همان ملیکا است. همان بانویی که دختر قیصر روم است و...

ما باید قبل از غروب آفتاب به بغداد برسیم و گرنه دروازه های شهر بسته خواهد شد. پس به سرعت پیش می تازیم.

موقع غروب آفتاب می رسیم. چه شهر بزرگی!

بغداد پایتخت فرهنگی جهان اسلام است. در این شهر، شیعیان زیادی زندگی می کنند. بشر دوستان زیادی در این شهر دارد. به خانه یکی از آنها می رویم.

صبح زود از خواب بیدار می شوم. بشر هنوز خواب است:

چقدر می خوابی، بلند شو! مگر یادت رفته است که باید مأموریت خود را انجام بدهی؟

هنوز وقتش نشده است. امروز سه شنبه است؛ ما باید تا روز جمعه صبر کنیم.

چرا روز جمعه؟

امام هادی(ع) همه جزئیات را به من گفته است. روز جمعه کشتی کنیزان از رود دجله به بغداد می رسد. عجله نکن!

دجله رود پر آبی است که از مرکز شهر می گذرد، از شمال بغداد وارد می شود و از جنوب این شهر خارج می شود. کشتی های کوچک در آن رفت و آمد دارند.

اکنون ملیکا در راه بغداد است. خوشا به حال او!

همه زنان دنیا باید به او حسرت بخورند.

درست است که الان اسیر است؛ اما به زودی همه فرشتگان اسیر نگاه او خواهند شد.

باید صبر کنیم تا روز جمعه فرا رسد.

چند روز می گذرد، همراه با بشر به کنار رود دجله می رویم.

چند کشتی از راه می رسند، کنیزهای رومی را از کشتی پیاده می کنند. آنها در آخرین جنگ روم اسیر شده اند.

کنیزان را در کنار رود دجله می نشانند. چند نفر مأمور فروش آنها هستند.

ما چگونه می توانیم در میان این همه کنیز، ملیکا را پیدا کنیم؟

بشر رو به من می کند و می گوید: این قدر عجله نکن! همه چیز درست می شود.

بشر به سوی یکی از مأموران می رود. از او سؤل می کند:

آیا شما آقای نحاس را می شناسی؟

آری، آنجا را نگاه کن! آن مرد قد بلند که آنجا ایستاده است، نحاس است.

ما به سوی او می رویم. او مسئول فروش گروهی از کنیزان است.

بشر از ما می خواهد تا گوشه ای زیر سایه بنشینیم. ساعتی می گذرد، کنیزان یکی پس از دیگری فروخته می شوند. فقط چند

کنیز دیگر مانده اند. یکی از آنها صورتش را با پارچه ای پوشانده است.

یک نفر به این سو می آید، مثل اینکه یکی از تاجران بغداد است که هوس خریدن کنیز کرده است.

مرد تاجر رو به نحاس می کند و می گوید:

من آن کنیز را می خواهم بخرم!

برای خریدن آن چقدر پول می دهی؟

سیصد سکه طلا!

باشد، قبول است، سگه های طلایت را بده تا بشمارم.

بیا این هم سه کیسه طلا! در هر کیسه، صد سگه طلاست.

صدایی به گوش می رسد: آهای مرد عرب! اگر سلیمانِ زمان هم باشی به کنیزی تو

در نمی آیم. پول خود را بیهوده خرج نکن! به سراغ کنیز دیگر برو.

نحّاس تعجب می کند، این کنیز رومی به عربی هم سخن می گوید.

او جلو می آید و به کنیز می گوید:

درست شنیدم، تو به زبان عربی سخن می گویی؟

آری.

نکند تو عرب هستی؟

نه، من رومی هستم. ولی زبان عربی را یاد گرفته ام.

مرد تاجر جلو می آید و به نحّاس می گوید: حالا که این کنیز عربی حرف می زند، حاضر هستم پول بیشتری برایش بدهم.

بار دیگر صدای کنیز به گوش می رسد: یک بار به تو گفتم من به کنیزی تو در نمی آیم.

نحّاس رو به کنیز می کند و می گوید:

یعنی چه؟ آخر من باید تو را بفروشم و پول آن را تحویل دهم. این طور که نمی شود.

چرا عجله می کنی؟ من منتظر کسی هستم که او خواهد آمد.

چه کسی خواهد آمد؟ نکند منتظر هستی که جناب خلیفه برای خریدن تو بیاید؟

به زودی کسی برای خریدن من می آید که از خلیفه هم بالاتر است.

نحّاس تعجب می کند، نمی داند چه بگوید، در همه عمرش کنیزی این گونه ندیده است.

اکنون پسر از جای خود بلند می شود. او الآن یقین کرده است که گمشده خود را یافته است. خودش است. او ملیکا را یافته است!

ملیکا همان نرجس است!!

تعجب نکن! او برای این که شناسایی نشود نام خود را تغییر داده است. اگر مسلمانان می فهمیدند که او دخترِ قیصر روم است هرگز نمی گذاشتند به محبوب خود برسد.

من فکر می کنم که در آن دیدارهای شبانه، امام از او خواسته است تا نام نرجس را برای خود انتخاب کند. وقتی او اسیر شد و

سول کردند و او در جواب همین نام جدید را گفت.

آری، تاریخ دیگر این نام را هرگز فراموش نمی کند، به زودی «نرجس» مایه افتخار هستی خواهد شد!

ما هم دیگر نباید بانو را به نام اصلی اش صدا بزنیم؛ زیرا با این کار خود باعث می شویم تا همه به راز او پی ببرند.

ما از این لحظه به بعد او را به نام جدیدش می خوانیم:

نرجس! چه نام زیبایی!

* * *

بشر به سوی نحاس می رود: من این خانم را خریدارم.

صدای کنیز به گوش می رسد: وقت و مال خویش را تلف نکن.

بشر نامه ای را که امام هادی(ع) به او داده بود در دست دارد، با احترام جلو می رود و نامه را به بانو می دهد و می گوید:
بانوی من! این نامه برای شماست.

نرجس نامه را می گیرد و شروع به خواندن می کند. نامه به زبان رومی نوشته شده است. هیچ کس از مضمون آن خبر ندارد.
نرجس نامه را می خواند و اشک می ریزد.

چه شوری در دل بانو به پا شده است؟ خدا می داند. اکنون او پیامی از دوست دیده است، آن هم نه در خواب، بلکه در بیداری!

نحاس رو به بانو می کند و می گوید: تو را به این پیرمرد بفروشم؟ نرجس رضایت می دهد، پیرمرد سگه های طلا را به نحاس می دهد.

نرجس برمی خیزد و همراه بشر حرکت می کند. او نامه امام را بارها بر چشم می کشد و گریه می کند. گویی که عاشقی پس از سال ها، نشانی از محبوب خود یافته است.

نرجس آرام و قرار ندارد، عطر بهشت را از آن نامه استشمام می کند. ۲۸.

ما باید هر چه زودتر به سوی سامرا حرکت کنیم...

بشارت آسمانی برای قلب من

به شهر سامرا می رسیم، نزدیک غروب است. وارد

شهر می شویم. حتماً یادت هست که رفتن به خانه امام هادی(ع) جرم است! ما باید به خانه بشر رفته و در فرصت مناسبی خود را به خانه امام برسانیم.

امشب هوا خیلی تاریک است و ما می توانیم از تاریکی شب استفاده کنیم. نیمه شب که شد، آماده حرکت می شویم.

بشر از ما می خواهد که خیلی مواظب باشیم و بدون هیچ سر و صدایی حرکت کنیم.

وارد محله عسکر می شویم و نزدیک خانه امام می ایستیم. تو باور نمی کنی لحظاتی دیگر به دیدار امام خواهی رسید. اشک جاری می شود.

صدایی به گوش می رسد: خوش آمدید!

بشر وارد خانه می شود، زانوهای نرجس می لرزد، بوی گل محمدی به مشامش می رسد. اینجا بهشت نرجس است. اشک در چشمان او حلقه زده است.

امام هادی(ع) به استقبال او می آید. نرجس سلام می کند و جواب می شنود.

امام هادی(ع) به روی او لبخند می زند و می گوید: آیا می خواهی به تو بشارتی بدهم که چشمانت روشن شود؟

امام می داند که نرجس در این سفر با سختی های زیادی روبرو شده و رنج اسارت کشیده است، اکنون باید دل او را با مژده ای شاد کرد.

ای نرجس! خوشنود باش و خوشحال!

به زودی خداوند به تو فرزندی می دهد که آقای همه دنیا خواهد شد و عدالت را در این کره خاکی برقرار خواهد کرد.

نرجس می فهمد که او مادر مهدی(ع) خواهد شد، همان کسی که همه پیامبران به آمدنش مژده داده اند. به راستی چه مژده ای از این بهتر!

گوش کن! نرجس سؤالی می کند:

آقای من! پدر این فرزند کیست؟

آیا آن شب را به یاد داری؟ شبی که عیسی(ع) و جدم، پیامبر مهمان تو بودند. آن شب، پیامبر تو را برای چه کسی خواستگاری کرد؟

فرزندت حسن(ع) را می گویی!

آری، تو به زودی همسر او خواهی شد.

اینجاست که چهره نرجس از خوشحالی همچون گل می شکفت. خدا سرور مردان جهان را برای همسری با او انتخاب نموده است. ۲۹.

امام هادی(ع) در انتظار آمدن خواهرش حکیمه است. حتماً او را به یاد داری، همان بانویی که مدتی قبل به خانه اش رفتیم.

حکیمه دارد به این سو می آید. امام هادی(ع) به استقبال خواهر می رود.

اکنون امام هادی(ع) با دست اشاره به نرجس می کند و به خواهر می گوید: «این همان بانویی است که در مورد آن با تو سخن گفته بودم».

حکیمه لبخندی می زند و به نزد نرجس می رود و او را در آغوش می گیرد.

حکیمه از شوق، اشکش جاری می شود. او خدا را شکر می کند که آخرین عروس این خاندان را می بیند.

حکیمه بارها و بارها از برادرش خواسته بود تا مقدمات ازدواج امام عسکری(ع) را فراهم کند، حکیمه آرزو داشت تا عروس آن حضرت را ببیند.

امام هادی(ع) به او گفته بود باید صبر کنی تا نرجس بیاید، فقط اوست که شایستگی دارد مادر مهدی(ع) بشود.

حکیمه خیلی خوشحال است. به چهره نرجس نگاه می کند، یک آسمان نجابت و پاکی را در این چهره می بیند.

به راستی تو چه کردی که شایسته این مقام شدی، نرجس!

امام هادی(ع) از حکیمه می خواهد تا نرجس را به خانه خود ببرد و به او احکام اسلام را یاد بدهد. ۳۰.

مدتی می گذرد، وقت آن است تا مراسم ازدواج برگزار شود؛ ازدواج امام حسن عسکری(ع) و نرجس!

من با خود فکر می کنم که حتماً برای این ازدواج، جشن باشکوهی برگزار خواهد شد؛ اما متوجه می شوم که هیچ جشنی در کار نیست.

این ازدواج

به صورت مخفی صورت می گیرد و فقط چهار نفر در این مراسم شرکت دارند: امام هادی و امام عسکری(ع) و نرجس و حکیمه.

شاید تعجب کنی؟ تو تا به حال مراسم عروسی این طوری ندیده ای؟

عباسیان شنیده اند سرانجام کسی می آید که همه حکومت های ظلم و ستم را نابود می کند. آنها به خیال خود می خواهند کاری کنند که آن حضرت هیچ نسلی نداشته باشد. ۳۱

امروز امام هادی(ع) می خواهد ازدواج پسرش مخفی باشد تا دشمنان حساس نشوند.

همسفرم! ماندن ما در این شهر دیگر به صلاح نیست. باید به وطن خود برویم، می ترسم مأموران حکومتی به ما شک کنند. من به تو قول می دهم که باز هم به اینجا بیایم.

سر سفره افطار دعا می کنی!

من در خانه خود مشغول مطالعه هستم. به تو و خاطرات سفرمان فکر می کنم. از آخرین دیدار ما یک سال گذشته است.

صدای درِ خانه به گوشم می رسد. بلند می شوم در را باز می کنم. از دیدنت خیلی خوشحال می شوم. باور نمی کردم که این قدر با معرفت باشی که باز هم به من سر بزنی.

تو را به داخل خانه دعوت می کنم. ببخشید که اتاق من کمی نامرتب است، هر طرف را نگاه می کنی کتاب است.

من با عجله کتاب ها را در گوشه ای جمع می کنم. پسرم برایت نوشیدنی می آورد. اکنون تو گلویی تازه می کنی و می گویی:

خوب، کی حرکت می کنیم؟

مگر قرار است جایی برویم؟

تو به من وعده داده ای که دوباره مرا به سامرا ببری؟

یادم آمد. من سر قول خودم هستم.

معلوم می شود که در تمام این مدت به سامرا فکر می کردی و در آرزوی دیدار امام بودی.

به امید خدا، فردا صبح زود حرکت خواهیم کرد.

صبح زود حرکت می کنیم. بیابان ها، دشت ها و کوه ها را پشت سر می گذاریم. روزها و شب ها می گذرد، ما در نزدیکی سامرا هستیم.

وارد شهر می شویم. تو خودت خوب می دانی که ما نمی توانیم الآن به خانه امام برویم. پس به خانه همان پیرمرد که نامش بشر بود می رویم.

در خانه را می زنیم. بشر در را باز می کند، ما را در آغوش می گیرد و به داخل خانه دعوتمان می کند.

او برای ما نوشیدنی می آورد، ظاهراً خودش روزه است، ماه رجب سال ۲۵۵ هجری است و روزه گرفتن در این ماه ثواب زیادی دارد.

از او سراغ امام هادی (ع) را می گیریم و حال آن حضرت را می پرسیم؟

اشک در چشمان بشر حلقه می زند. او دارد گریه می کند. چه شده است؟

بشر برای ما می گوید که سرانجام مُعْتَزّ، خلیفه عبّاسی، امام هادی (ع) را مظلومانه شهید کرده است. اشک از چشمان ما جاری می شود. خدا هر چه زودتر دشمنان اهل بیت (ع) را نابود کند. ۳۲

در مورد امام عسکری (ع) سؤل می کنیم. او برای ما می گوید که مُعْتَزّ عبّاسی، آن حضرت را در شرایط بسیار سختی قرار داده است. هیچ کس حق ندارد به صورت علنی به خانه آن حضرت برود.

فقط بعضی از افراد به صورت بسیار مخفیانه با آن حضرت ارتباط دارند.

سؤل دیگر ما این است: آیا خدا به امام عسکری (ع) فرزندی داده است؟

بشر در جواب می گوید: هنوز نه؛ ولی وعده خداوند هیچ گاه تخلف ندارد.

ما می خواهیم به خانه امام برویم اما بشر ما را از این کار نهی می کند، مُعْتَزّ، خلیفه خونریز عبّاسی به هیچ کس رحم نمی کند. او به برادر خود هم رحم نکرد و او را به قتل رسانید. ۳۳

یکی از کارهای او این است که

وقتی مخالفان خود را دستگیر می کند سنگی بزرگ بر پای آنها می بندد و آنها را در رود دجله می اندازد تا غرق شوند. ۳۴
شما نباید بدون برنامه ریزی به خانه امام بروید. شما تازه به سامرا آمده اید و جاسوسان شما را زیر نظر دارند، باید چند روزی صبر کنید.

چند روز می گذرد...

خورشید روز دوشنبه ۲۷ رجب سال ۲۵۵ طلوع می کند، امروز سالروز بعثت پیامبر است. ۳۵
از خیابان سر و صدای زیادی به گوش می رسد.

خیلی زود می فهمم که این سر و صدا برای شادی نیست، بلکه در شهر آشوب شده است!
خوب است از خانه بیرون برویم و از ماجرا با خبر بشویم.

همه سپاهیان بیرون ریخته اند، آنها شورش کرده اند.

این ها همان نیروهای نظامی این حکومت هستند و خودشان باید با شورشیان مقابله کنند، چه شده است که خودشان هم شورش کرده اند؟

آنها به سوی قصر مُعْتَز می روند، شمشیر در دست هایشان می رقصند و فریاد می زنند: «یا پول یا مرگ».

منظور آنها چیست؟

می خواهم جلو بروم و از آنها سؤل کنم که ماجرا چیست. تو دستم را می گیری و مرا به گوشه ای می بری و می گویی: کجا می روی؟ می خواهی خودت را به کشتن بدهی؟

بشر را نشانم می دهی و از من می خواهی از او سؤل کنم که علت این شورش چیست.

بشر برای ما می گوید که چوب خدا صدا ندارد، خداوند می خواهد مُعْتَز را به سزای اعمالش برساند.

او که افراد زیادی را مظلومانه به قتل رسانید و امام هادی (ع) را نیز شهید کرده است، امروز برایش روز سختی خواهد بود.

ماجرا از این قرار است: مدتی است که وزیر مُعْتَز با مادر مُعْتَز همدست شده و پول های حکومت را برای خود برداشته اند.
آنها خزانه دولت را

خالی کرده اند.

مادر خلیفه که به جواهرات بسیار علاقه دارد با پول حقوق سپاهیان برای خود جواهرات زیادی خریده است. یاقوت، لؤلؤ و زبرجدهای زیادی را می توان در قصر مادر خلیفه پیدا کرد.

ارزش جواهرات او بیش از یک میلیون دینار می شود (اگر قیمت یک مثقال طلا را بدانم، کافی است آن را ضرب در یک میلیون کنم تا بدانم ارزش این جواهرات چقدر می شود). ۳۶

سپاهیان که ماه ها است حقوق نگرفته اند دست به شورش زده اند. بیشتر آنها تُرک هستند، اگر یادت باشد برایت گفتم که عباسیان، ایرانی ها را از حکومت خود بیرون کردند و به جای آنها افرادی را از ترکیه آورده اند.

«ابن وصیف» یکی از بزرگان تُرک ها است که اکنون به نزد خلیفه می رود تا بتواند با صلح و صلاح اوضاع را آرام کند.

او به خلیفه خبر می دهد که وزیر او به وی خیانت می کند و پول های خزانه را می دزدد و حقوق سپاهیان را نمی دهد؛ اما خلیفه باور نمی کند.

در این میان وزیر از جا برمی خیزد و به سوی ابن وصیف می رود و به او فحش می دهد و او را کتک می زند. ابن وصیف بی هوش روی زمین می افتد.

خبر به گوش سپاهیان می رسد، ناگهان با شمشیرهای خود به قصر هجوم می آورند، وزیر را دستگیر می کنند. وقتی ابن وصیف به هوش می آید به فکر انتقام از خلیفه می افتد.

او به سپاهیان دستور می دهد تا خلیفه را از روی تخت پایین بکشند.

سپاهیان هجوم می برند و با چوب و چماق خلیفه را می زنند و سپس پیراهن او را گرفته و به سوی حیاط قصر می کشانند و او را در آفتاب سوزان نگه می دارند. خون از سر و روی او می ریزد.

ابن وصیف که

الآن همه کاره قصر خلافت است، دستور می دهد تا مُعْتَرِّ را در اتاقی تاریک زندانی کنند و او را شکنجه دهند و هرگز به او آب و غذا ندهند تا بمیرد.

خلیفه مسلمانان به چه وضعی افتاده است! او فریاد می زند: «به من قطره آبی بدهید»، اما هیچ کس جواب او را نمی دهد، او سه روز و سه شب تشنه و گرسنه در اینجا خواهد بود.

او که برای حکومت چند روزه خود، امام هادی(ع) را شهید کرد و شیعیان را به قتل رسانید، هرگز باور نمی کرد که سرانجامش، مرگی این چنینی باشد.

راست می گویند که چوب خدا صدا ندارد! ۳۷

* * *

ابن وصیف در فکر فرو رفته است، او می خواهد خلیفه جدید را انتخاب کند. باید کسی به عنوان خلیفه انتخاب شود که دیگر به سپاهیان بی احترامی نکند.

او می داند که پایه های حکومت سست شده است و مردم از ظلم ها و ستم ها خسته شده اند و جامعه مانند آتش زیر خاکستر است. اکنون باید از فردی کاملاً مذهبی استفاده کرد تا بتوان این فتنه ها را خاموش کرد.

باید با ابزار دین مردم را آرام کرد.

فکری به ذهن او می رسد، مُعْتَرِّ پسر عمویی دارد که ظاهراً خیلی انسان باخدایی است. او روزها روزه می گیرد و شب ها نماز می خواند. او بهترین گزینه برای خلافت است. اکنون او را به قصر می آورند.

باید برای او لقب خوبی انتخاب کرد تا مناسب او باشد. لقب «مُهْتَدی» برای او انتخاب می شود. خیلی عجیب است این لقب چقدر به نام مهدی(ع) شبیه است! ۳۸

من فکر می کنم آنها شنیده اند که به زودی «مهدی(ع)» خواهد آمد، برای همین از نام «مُهْتَدی» استفاده می کنند.

سرانجام مُهْتَدی به عنوان خلیفه انتخاب می شود

و همه با او بیعت می کنند و او را بر تخت خلافت می نشانند.

مُهتدی دستور می دهد تا موسیقی در تمام شهر سامرا ممنوع بشود، زنانی که ترانه می خوانند از این شهر اخراج شوند. ۳۹

مردم این شهر خیلی خوشحال هستند؛ آنها می بینند بعد از سال ها، یک حکومت کاملاً اسلامی روی کار آمده است که می خواهد احکام خدا را اجرا کند.

مردم او را به عنوان «الْعَدْلُ الرَّضِيُّ» می شناسند. یعنی خلیفه ای که همه وجودش عدالت است و خدا از او خیلی راضی است، مردم برای او همواره دعا می کنند. ۴۰

آنها برای خلیفه دعا می کنند و دوام حکومت او را از خدا می خواهند.

واقعاً باید به هوش این ها آفرین گفت! این ها دست شیطان را از پشت بسته اند!

بین چگونه فتنه ای بزرگ را آرام کردند، چگونه از ابزار دین استفاده کردند، مردم چقدر خوشحال هستند، خلیفه های قبلی فقط کارشان آدم کشی بود و همه فکرشان شهوت رانی بود و زنان ترانه خوان را دور خود جمع می کردند؛ اما مُهتدی در این هوای گرم تابستان، روزه مستحبی می گیرد و شب ها صدای گریه اش تا به آسمان ها می رود!

این چنین است که دوباره شهر سامرا آرامش خود را به دست می آورد. ۴۱

* * *

من با خودم فکر می کنم شاید این خلیفه جدید، آدم خوبی باشد، او که اهل نماز و طاعت است؛ شاید دیگر به امام عسکری(ع) سخت گیری نکند.

شاید او به تبعید امام پایان بدهد و اجازه دهد که به شهر خودش، مدینه برود. شاید او به فشارهایی که سالیان سال شیعیان را به ستوه آورده، پایان بدهد.

ولی تعجب می کنم وقتی می بینم که خلیفه جدید نه تنها امام را آزاد نمی کند بلکه فشارها را زیاده تر می کند. او دستور می دهد تا بر

تعداد مأمورانی که خانه امام را زیر نظر داشتند افزوده شود.

گویا همه این روزه ها و نمازهای خلیفه، بازی است، بازیِ خواب کردن مردم!!

این بهترین راه برای عوام فریبی است.

درست است خلیفه عوض شد و خیلی از سیاست ها هم تغییر کرد؛ اما سیاست اصلی آنها، هرگز تغییر نمی کند.

آیا می دانی آن سیاست چیست؟

نباید مردم با امام عسکری(ع) آشنا شوند. نباید جوانان با او ارتباط برقرار کنند. باید او در گمنامی کامل بماند. رفتن به خانه او جرم است، نامه نوشتن به او جرم است.

هر چیزی ممکن است با عوض شدن خلیفه ها عوض شود؛ اما این سیاست هرگز تغییر نخواهد کرد.

امروز روز چهاردهم شعبان است و ما مدّتی است که در این شهر هستیم. آرامش دوباره به شهر باز گشته است و مردم به زندگی عادی خود مشغولند.

می دانم خیلی دلت می خواهد امام را ببینی. اما نمی دانی چه کنی؟

با خود می گویی حالا که نمی شود به خانه امام برویم چقدر خوب است که ما به خانه حکیمه (عمّه امام عسکری) برویم و از او در مورد امام سول کنیم. رو به من می کنی و می گویی:

یادت هست سال قبل که به اینجا آمدم، چه ساعتی در کوچه با حکیمه برخورد کردیم؟

فکر می کنم ساعت چهار عصر بود.

خوب است امروز عصر به همان کوچه برویم و به بهانه کمک کردن به او به خانه اش برویم.

چه فکر خوبی! آن وقت می توانیم از او در مورد امام عسکری(ع) و بانو نرجس سول کنیم.

ما منتظر هستیم تا عصر فرا برسد.

خدا را شکر می کنیم که دوباره در خانه حکیمه هستیم. روی تخت وسط حیاط نشسته ایم و

مهمان خواهر آفتاب شده ایم.

امروز حکیمه هم روزه است. همه دوستانِ خوب خدا در ماه شعبان روزه می گیرند؛ اما من و تو مسافر هستیم، و مسافر نمی تواند روزه بگیرد.

حکیمه برای ما سخن می گوید: «سن زیادی از من گذشته است، نمی دانم زنده خواهم بود تا فرزند امام عسکری (ع) را بینم یا نه؟».

بعد آهی می کشد و می گوید: «من هر وقت به خانه آن حضرت می روم از خدا می خواهم به او پسری عنایت کند.» ۴۲

در این هنگام، صدای در خانه به گوش می رسد. چه کسی در می زند؟

حکیمه از جای خود بلند می شود و به سمت در می رود. بعد از لحظاتی برمی گردد.

حکیمه لبخند می زند و خوشحال است. من از علت خوشحالی او می پرسم. پاسخ می دهد: «امام عسکری (ع) از من دعوت کرده است تا امشب افطار به خانه او بروم.» ۴۳

امشب شب جمعه است، شب نیمه شعبان که با شب یازدهم مرداد ماه مصادف شده است.

شاید امشب امام عسکری (ع) دلتنگ عمّه اش، حکیمه شده است. آخر امام در این شهر غریب است. هیچ آشنای دیگری ندارد. شیعیان هم که نمی توانند به خانه آن حضرت بروند.

حکیمه برای رفتن آماده می شود.

کاش می شد ما هم همراه او به خانه امام می رفتیم! خداوند دشمنان را لعنت کند که ما را از این فیض بزرگ محروم کرده اند.

حکیمه، اشک حسرت را در چشمان ما می بیند، دلش می سوزد. فکری به ذهنش می رسد. بعد از مدتی حکیمه ما را صدا می زند. نگاه ما به دو کیسه بزرگ می افتد:

مادر! این ها را کجا می خواهی ببری؟

این دو کیسه را می خواهم به خانه امام عسکری (ع) ببرم، شما باید این ها را بیاورید.

چشم.

مأموران در بین راه، جلوی شما را

می گیرند و داخل کیسه ها را می بینند، شما با کمال خونسردی بایستید تا آنها به کار خودشان پردازند. شما اصلاً به آنها کاری نداشته باشید.

اکنون تو خیلی خوشحال هستی. به این بهانه می توانی امام خود را ببینی.

با هم حرکت می کنیم. از خانه بیرون می آییم. کیسه ها قدری سنگین است؛ اما تو سنگینی آن را حس نمی کنی.

چند مأمور جلوی راه ما را می گیرند. کیسه ها را زمین می گذاریم. آنها با دقت کیسه ها را بازرسی می کنند. وقتی مطمئن می شوند که نامه ای داخل آن نیست به ما اجازه می دهند که عبور کنیم.

من تعجب می کنم، چگونه این مأموران به ما اجازه عبور دادند، فکر می کنم این کار بانو حکیمه است. حتماً دعایی خوانده است که مأموران بیش از این مانع ما نشدند.

چند قدم جلو می رویم. اینجاخانه امام است، باور می کنی تا لحظه ای دیگر مهمان آفتاب خواهی بود؟

بوی بهشت، بوی گل یاس، بوی باران...

اشک و راز و نیاز! چه شبی است امشب! در حضور امام مهربانی ها هستیم. سلام می کنیم. جواب می شنویم...

امشب حکیمه در کنار امام عسکری(ع) افطار می کند. او هنگام افطار همان دعای همیشگی اش را می کند: «خدایا! این اهل خانه را با تولد فرزندی خوشحال کن».

همه آرزوی حکیمه این است که مهدی(ع) را ببیند، این آرزو کی برآورده خواهد شد؟

ساعتی می گذرد، حکیمه دیگر می خواهد به خانه خود برگردد. او به نزد بانو نرجس می رود و با او خداحافظی می کند و به نزد امام می آید و می گوید:

سرورم! اجازه می دهی زحمت را کم کنم و به خانه ام بروم؟

عمه جان! دلم می خواهد امشب پیش ما بمانی. امشب شبی است که تو سال هاست در انتظار آن هستی.

منظور شما

چیست؟

امشب، وقت سحر، فرزندم مهدی(ع) به دنیا می آید. آیا تو نمی خواهی او را ببینی؟

اشک شوق از چشمان حکیمه جاری می شود. او چگونه باور کند که امشب به بزرگ ترین آرزوی خود می رسد. ۴۴ حکیمه بی اختیار به سجده می رود و می گوید: «خدایا! چگونه تو را شکر کنم که امشب آخرین حجت تو را می بینم». اکنون حکیمه برمی خیزد و به سوی بانو نرجس می رود تا به او تبریک بگوید.

شاید هم می خواهد به او گلایه کند که چرا قبلاً در این مورد چیزی به او نگفته است.

حکیمه می آید و نگاهی به نرجس می کند. می خواهد سخن بگوید که ناگهان مات و مبهوت می ماند!

مادری که قرار است امشب فرزندش را به دنیا بیاورد باید نشانه ای از حاملگی داشته باشد، اما در نرجس هیچ نشانه ای از حاملگی نیست!! یعنی چه؟

او به نزد امام عسکری(ع) برگشته و می گوید:

سرورم به من خبر دادی که امشب خدا به تو پسری عنایت می کند، اما در نرجس که هیچ اثری از حاملگی نیست. ۴۵

امشب فرزندم به دنیا می آید.

آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟

عمه جان! ولادت پسر مهدی(ع) مانند ولادت موسی(ع) خواهد بود! ۴۶

این جواب امام عسکری(ع) برای حکیمه، همه چیز را بیان کرد، از این سخن امام، خیلی چیزها را می شود فهمید. قصه نرجس، همان قصه «یوکابد» است.

از من می پرسی «یوکابد» کیست؟

او مادری است که هزاران سال پیش موسی(ع) را به دنیا آورد. ۴۷

آیا دوست داری تا راز تولد موسی(ع) را برایت بگویم؟

شب چهارشنبه بود، فرعون در قصر خویش خوابیده بود. نسیم خنکی از رود نیل می وزید. آسمان، ابری و تیره شد، گویا رعد

و برقی در راه بود.

فرعون در

خواب دید که آتشی از سوی سرزمین فلسطین به مصر آمد. این آتش وارد قصر شد و همه جا را سوزاند و ویران کرد. ۴۸.

صدای رعد و برق در همه جا پیچید، فرعون از خواب پرید. او خیلی ترسیده بود.

وقتی صبح شد فرعون دستور داد تا همه کسانی که تعبیر خواب می کردند به قصر بیایند. فرعون خواب خود را برای آنها تعریف کرد.

تعبیر خواب برای همه روشن بود؛ اما کسی جرأت نداشت آن را بگوید. همه به هم نگاه می کردند.

سرانجام یکی از آنها نزدیک فرعون رفت. فرعون با تندى به او نگاه کرد فریاد زد:

تعبیر خواب من چیست؟

قبله عالم! خواب شما از آینده ای پریشان خبر می دهد، آیا شما ناراحت نمی شوید آن را بگویم؟

زود بگو بدانم از خواب من چه می فهمی؟

به زودی در قوم بنی اسرائیل (که در مصر زندگی می کنند) پسری به دنیا می آید که تاج و تخت شما را نابود می کند. ۴۹.

سکوت همه جا را فرا گرفت. عرق سردی بر پیشانی فرعون نشست. او به فکر چاره بود.

جلسه مهمی در روز چهارشنبه تشکیل شد، بزرگان مصر در این جلسه حضور پیدا کردند. همه در مورد این موضوع نظر

دادند. ۵۰.

سرانجام این بخشنامه در دو بند صادر شد:

الف . همه نوزادان پسر که قبلاً به دنیا آمده اند به قتل برسند.

ب . شکم های زنان حامله پاره شده و نوزاد آنها اگر پسر باشد، کشته شود. ۵۱.

مأموران حکومتی به خانه های بنی اسرائیل ریختند و با بی رحمی زیاد دستور فرعون را اجرا نمودند. ۵۲.

چه خون هایی که بر روی زمین ریخته شد! باور کردن آن سخت است که در آن هنگام، هفتاد هزار نوزاد پسر کشته شدند. ۵۳.

خداوند

به بنی اسرائیل وعده داده بود که به زودی موسی(ع) ظهور می کند و آنها را از ظلم و ستم فرعون نجات می دهد؛ اما آنها از همه جا ناامید شدند، فکر می کردند که موسی(ع) هم کشته شده است.

ولی وعده خدا هیچ وقت تخلف ندارد. خدا برای تولد موسی(ع) برنامه ویژه ای داشت.

شاید شنیده باشی که نام مادر موسی(ع)، «یوکابد» بود.

یوکابد تا آن شبی که موسی(ع) را به دنیا آورد خودش هم از حامله بودنش خبر نداشت!!

تعجب نکن! آن خدایی که عیسی(ع) را بدون پدر آفرید، می تواند کاری کند که یوکابد هم متوجه حامله بودن خودش نشود، خدا بر هر کاری تواناست!

سرانجام موسی(ع) به دنیا آمد و فقط سه نفر از تولد او با خبر شدند: پدر، مادر و خواهرش. ۵۴.

* * *

امشب که شب نیمه شعبان است تاریخ تکرار می شود، همان طور که تا شب تولد موسی(ع)، هیچ اثری از حاملگی در یوکابد نبود، در نرجس هم هیچ اثری نیست. ۵۵.

حکومت عباسی می داند که فرزند امام عسکری(ع)، همان مهدی(ع) است و قرار است او به همه حکومت های باطل پایان بدهد.

او دستور داده است تا هر طور شده از تولد مهدی(ع) جلوگیری شود و به همین منظور، زنان زیادی را به عنوان جاسوس استخدام کرده است. آیا می دانی وظیفه این زنان چیست؟

آنها باید هر روز به خانه امام عسکری(ع) بروند و همسر آن حضرت را زیر نظر داشته باشند. وظیفه آنها این است که اگر اثری از حامله بودن در نرجس دیدند سریع گزارش بدهند.

البته خوب است بدانی که این جاسوسان، زنان معمولی نیستند، آنها زنان قابله هستند. زنانی که فقط با نگاه کردن به چهره یک زن

می توانند تشخیص بدهند او حامله است یا نه. آنها می توانند حتی هفت ماه قبل از تولد یک نوزاد، حامله بودن مادر او را بفهمند.

خلیفه نقشه هایی در سر دارد و می خواهد اگر نرجس حامله شد هر چه زودتر او را همراه با فرزندش به قتل برساند.

او می خواهد نقش فرعون را بازی کند. مگر فرعون هفتاد هزار نوزاد پسر را به قتل نرساند؟

این حکومت برای باقی ماندنش حاضر است هر کاری بکند.

البته خلیفه فکر می کند تا هفت ماه دیگر، هیچ فرزندی در خانه امام عسکری(ع) به دنیا نخواهد آمد. این گزارشی است که زنان قابله به او داده اند.

صدای بال کبوتران سفید

وقتی امام عسکری(ع) ماجرای تولد موسی(ع) را برای حکیمه می گوید حکیمه متوجه می شود که ماجرا چیست.

دشمنان نباید از تولد نوزاد آسمانی امشب باخبر بشوند؛ برای همین خدا کاری کرده است که هیچ کس نتواند حامله بودن نرجس را حدس بزند.

حکیمه می خواهد نزد نرجس برود. او با خود فکر می کند که نرجس مقامی آسمانی پیدا کرده است.

حکیمه بوسه ای بر دست نرجس می زند و می گوید: «بانوی من!».

نرجس تعجب می کند و می گوید: فدای شما بشوم، چرا این کار را می کنی؟ شما دختر امام جواد(ع)، خواهر امام هادی(ع) و عمه امام عسکری(ع) هستی. من باید دست شما را ببوسم. احترام شما بر من لازم است، شما بانوی من هستید.

حکیمه لبخندی می زند. چگونه به او جواب بدهد.

نرجس عزیزم! من فدایت شوم! همه دنیا فدای تو!

دیگر گذشت زمانی که تو بوسه بر دستم می زدی و مرا شرمنده لطف خود می کردی.

حالا دیگر من باید بر دستت بوسه بزنم و احترام تو را بیشتر بگیرم؛ زیرا تو امشب بانوی همه زنان دنیا می شوی!

تو مادر

پسری می شوی که همه پیامبران آرزوی بوسه بر خاک قدم هایش را دارند.

فرزند توست که برای اهل ایمان آسایش را به ارمغان می آورد و ظلم و ستم را نابود می کند. ۵۶

خدا تو را برای مادری آخرین حجت خودش انتخاب نموده و این تاج افتخار را بر سر تو نهاده است.

تو امشب فرزندی را به دنیا می آوری که آفای همه هستی است. ۵۷

* * *

ساعتی دیگر تا سحر نمانده است. گویا تمام هستی در انتظار است. شب هم منتظر آفتاب امشب است.

آسمان مهتابی است و نسیم می وزد، همه شهر آرام است؛ اما در این خانه، حکیمه آرامش ندارد، او در انتظار است.

گاهی از اتاق بیرون می آید و به ستاره ها نگاه می کند، گاهی به نزد نرجس می آید و به فکر فرو می رود.

حکیمه به نرجس نگاه می کند. نرجس در مقابل خدا به نماز ایستاده است. حکیمه به نرجس نزدیک تر می شود؛ اما هنوز هیچ خبری نیست که نیست!

به راستی تا سحر چقدر مانده است؟

حکیمه با خود فکر می کند که خوب است نماز شب بخوانم. سجاده اش را پهن می کند و مشغول خواندن نماز می شود و با خدای خویش راز و نیاز می کند.

ساعتی می گذرد، بار دیگر به نزد نرجس می آید، نگاهی به او می کند و به فکر فرو می رود.

او با خود می گوید: امام عسکری به من گفت همین امشب مهدی به دنیا می آید. صبح شد و خبری نشد!

ناگهان صدایی به گوش حکیمه می رسد. صدا بسیار آشناست. این صدای امام عسکری (ع) است: عمه جان! هنوز شب به پایان نیامده است.

آری، امام به همه احوال ما آگاهی دارد و حتی افکار ما را نیز می داند.

حکیمه سر خود را پایین می اندازد، او

حکیمه نماز می خواند تا زمان سریع بگذرد، وقتی کسی منتظر باشد زمان چقدر دیر می گذرد.

نسیم می وزد، بوی بهار می آید، صدای پرواز کبوتران سفید به گوش می رسد. بوی گل نرجس در فضا می پیچد.

امام عسکری (ع) صدا می زند: «عمه جان! برای نرجس سوره قدر را بخوان». ۵۹.

حکیمه از جای برمی خیزد و به نزد نرجس می رود و شروع به خواندن می کند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ. لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ. تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَ
الرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ. سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ.

به نام خداوند بخشنده و مهربان. و ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. و تو چه می دانی که شب قدر چیست؟ شب قدر بهتر از هزار ماه است. در آن شب فرشتگان به اذن خدا برای تقدیر همه کارها، فرود می آیند. آن شب تا به صبح سرشار از برکت و رحمت است.

اکنون من به فکر فرو می روم. دوست دارم بدانم چرا امام عسکری (ع) به حکیمه دستور خواندن سوره قدر را می دهد.

به راستی چه ارتباطی بین سوره قدر و مهدی (ع) وجود دارد؟

در این سوره می خوانیم که فرشتگان شب قدر از آسمان به زمین نازل می شوند.

این فرشتگان، سالیان سال در شب قدر بر مهدی (ع)، نازل خواهند شد.

امشب باید سوره قدر را خواند؛ زیرا امشب شب تولد صاحب شب قدر است.

حکیمه در کنار نرجس نشسته است و مشغول خواندن سوره قدر است که ناگهان نوری تمام فضای اتاق را فرا می گیرد.

حکیمه دیگر نمی تواند نرجس

را ببیند. پرده ای از نور میان او و نرجس واقع شده است. ۶۰

ستونی از نور به سوی آسمان رفته است و تمام آسمان را روشن کرده است. ۶۱

حکیمه مات و مبهوت شده است. او تا به حال چنین صحنه ای را ندیده است. او مضطرب می شود و از اتاق بیرون می دود و نزد امام عسکری (ع) می رود:

پسر برادرم!

چه شده است؟ عمه جان!

من دیگر نرجس را نمی بینم، نمی دانم نرجس چه شد؟

لحظه ای صبر کن، او را دوباره می بینی.

حکیمه با سخن امام آرام می شود و به سوی نرجس باز می گردد.

وقتی وارد اتاق می شود منظره ای را می بیند، بی اختیار می گوید: «خدای من! چگونه آنچه را می بینم باور کنم؟».

او نوزادی می بیند که در هاله ای از نور است و رو به قبله به سجده رفته است!

این همان کسی است که همه هستی در انتظارش بود.

به راستی چرا او به سجده رفته است؟

او در همین لحظه اول، بندگی و خشوع خود را در مقابل خدای بزرگ نشان می دهد.

بوی خوش بهشت تمام فضا را گرفته است. پرندگان سفید همچون پروانه بالای سر مهدی (ع) پرواز می کنند. ۶۲

حکیمه منتظر می ماند تا مهدی (ع) سر از سجده بردارد. اکنون مهدی (ع) پیشانی از روی زمین برمی دارد و می نشیند. ۶۳

به به! چه چهره زیبایی!

حکیمه نگاه می کند و مبهوت زیبایی او می شود. به این چهره آسمانی خیره می شود. در گونه راست مهدی (ع) خال سیاهی

می بیند که زیبایی او را دو چندان کرده است. ۶۴

حکیمه می خواهد قدم پیش گذارد و او را در آغوش بگیرد؛ اما می بیند که مهدی (ع) نگاهی به سوی آسمان می کند و چنین می گوید:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

وَ أَشْهَدُ أَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ...

شهادت

می دهم که خدایی جز الله نیست.

گواهی می دهم که جد من، محمد پیامبر خداست و ... ۶۵

پیش به سوی فهم قرآن!

تو به من نگاه می کنی. دوست داری از ادامه ماجرا با خبر بشوی. اما می بینی که من به گوشه ای خیره شده ام. صدایم می زنی و می گویی:

کجایی؟ چرا دیگر نمی نویسی؟

دارم فکر می کنم.

حالا چه موقع فکر کردن است؟ حالا بگو به چه فکر می کنی؟

به جوانی فکر می کنم که حرف های بعضی از روشنفکران را خوانده است. او وقتی این کتاب را بخواند و ببیند که من نوشته ام: «مهدی(ع) در همان لحظه اول تولد سخن گفت»، تعجب خواهد کرد. او همه جا خواهد گفت: «این نویسنده خرافه می نویسد».

باید برای او جوابی پیدا کنی.

بیا با هم فکر کنیم.

بعد از مدتی تو می گویی: «من جواب را یافتم».

من خیلی خوشحال می شوم. از تو می خواهم که جواب را برایم بگویی.

تو لبخندی می زنی و می گویی:

مثلاً من نویسنده ام و تو همان جوان! حالا تو از من سؤل کن.

باشد. هر چه تو بگویی!

شما شیعه ها چه حرف های عجیب و غریبی می زنید، شما می گوئید که مهدی(ع) وقتی به دنیا آمد سخن گفت.

نه، تو باید در نقش یک پرسشگر بدین سؤل کنی!

شما شیعه ها چقدر خرافه پرست هستید! هر چیزی که علمای شما بگویند قبول می کنید. آخر یک نوزادی که تازه به دنیا آمده است چگونه می تواند حرف بزند؟

برادر عزیز! شما می گویی یک نوزاد نمی تواند سخن بگوید؟

بله. این ها همه دروغ است که به خوردِ شما می دهند.

یعنی سخن گفتن یک نوزاد دروغ است؟

خوب، معلوم است که دروغ است.

ببخشید شما قرآن همراه خود دارید؟

من حافظ کلّ

قرآن هستم. من مسلمانی هستم که کتاب خدا و سنت پیامبر را قبول دارم. من هر سه روز یک بار قرآن را ختم می‌کنم.

خدا از تو قبول کند. آیا برای فهمیدن قرآن هم همین اندازه تلاش می‌کنی؟

می‌دانستم می‌خواهی از بحث فرار کنی. فهم قرآن چه ارتباطی به بحث ما دارد؟

نه، اتفاقاً این خیلی به بحث ما مربوط است. شما گفتی قرآن را حفظ هستی. آیا می‌توانی آیه ۲۹ سوره مریم را بخوانی؟

آری. گفتم که من حافظ قرآنم. گوش کن: (فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا).

آفرین! آیه بعدی آن را هم برایم بخوان.

(قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا).

خوب حالا می‌توانی این دو آیه را برایم ترجمه کنی؟

آری. خدا در اینجا قصه مریم (س) را می‌گوید. وقتی او عیسی (ع) را به دنیا آورد، مردم به او تهمت ناروا زدند، زیرا مریم شوهر نکرده، مادر شده بود! خداوند به مریم (س) وحی کرد که از مردم بخواهد تا با عیسی (ع) سخن بگویند.

خوب. مردم چه کردند؟

آنها گفتند ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم؟ آنها باور نمی‌کردند که عیسی (ع) بتواند سخن بگوید.

بعد از آن چه شد؟

وقتی مردم در کنار گهواره عیسی (ع) آمدند، او با زبانی شیوا گفت: «من بنده ای از بندگان خدا هستم که خدا مرا به پیامبری مبعوث کرده است».

برادر! آیا یادت هست که می‌گفتی سخن گفتن یک نوزاد خرافات است؟ آیا هنوز هم سر حرف خودت هستی؟ تو الآن گفتی که قرآن از سخن گفتن عیسی (ع) در گهواره خبر داده است، آیا این همان خرافه ای

بود که می گفتی؟

* * *

کاش همه شیعیان مثل تو، این گونه نسبت به قرآن شناخت داشتند. کاش جامعه ما در کنار خواندن قرآن به فهم قرآن نیز توجه می کرد. کاش این قدر آموزه های قرآنی در میان ما غریب نبود!

یاد یکی از استادان خود افتادم. خدا رحمتش کند، من خیلی مدیون راهنمایی های او هستم. او بارها به من می گفت: «بهترین راه برای دفاع از حَقَّائیت اهل بیت (ع)، این است که به قرآن مراجعه کنی».

قرآن اشاره به سخن گفتن عیسی (ع) در گهواره می کند؛ اما ممکن است یک نفر اشکال بگیرد که عیسی (ع) پیامبر بود و در گهواره سخن گفت، اما مهدی (ع) که پیامبر نیست. چگونه باید جواب او را بدهیم؟

دانشمندان و نویسندگان اهل سنت در کتاب های خود نوشته اند: «مهدی از فرزندان فاطمه است و وقتی ظهور کند عیسی از آسمان نازل می شود و پشت سر او نماز می خواند». ۶۶

پس وقتی عیسی (ع) می آید پشت سر مهدی (ع) نماز می خواند، معلوم می شود که مقام مهدی (ع)، بالاتر از عیسی (ع) است.

اگر عیسی (ع) به اذن خدا توانست در گهواره سخن بگوید مهدی (ع) هم به اذن خدا می تواند این کار را بکند.

بوسه بر قدم های آفتاب

اکنون مهدی (ع)، سر خود را به سوی آسمان می گیرد و چنین دعا می کند: «بار خدایا! وعده ای را که به من دادی محقق نما و زمین را به دست من پر از عدل و داد نما. بار خدایا! به دست من گشایشی برای دوستانم قرار بده». ۶۷

آری، مهدی در این لحظات برای ظهورش دعا می کند، او می داند که دوستانش سختی های زیادی خواهند کشید. او برای دوستانش هم دعا می کند.

حکیمه جلو می رود تا مهدی (ع) را در آغوش بگیرد. به بازوی راست مهدی (ع) نگاه می کند، می بیند

که با خطی از نور آیه ۸۱ سوره «اسرا» بر آن نوشته شده است: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ: حق آمد و باطل نابود شد. به راستی که باطل، نابودشدنی است.» ۶۸.

حکیمه در فکر فرو می رود به راستی چه رمز و رازی در این آیه است که بر بازوی مهدی(ع) نوشته شده است؟

آیا می دانی سرگذشت این آیه چیست؟

بت پرستان در کنار کعبه صدها بت قرار داده بودند و آن بت ها را به جای خدای یگانه می پرستیدند.

وقتی پیامبر در سال هشتم هجری شهر مکه را فتح نمود به سوی کعبه آمد و همه آن بت ها را سرنگون ساخت.

وقتی پیامبر بت ها را بر زمین می انداخت، این آیه را با صدای بلند می خواند. ۶۹.

اکنون همان آیه به بازوی مهدی(ع) نوشته شده است، زیرا او کسی است که همه بت های جهان را نابود خواهد کرد. بت هایی که بشر با دست خود ساخته یا با ذهن خود آفریده است و آنها را پرستش می کند.

امروز باید این آیه بر بازوی مهدی(ع) نوشته باشد تا همه بدانند که این دست و بازو با همه دست ها فرق می کند. این دست، همان دستی است که پایان همه سیاهی ها را رقم خواهد زد. ۷۰.

* * *

مهدی(ع) در هاله ای از نور است. حکیمه جلو می آید او را در پارچه ای می پیچد و در آغوش می گیرد.

مهدی(ع) به چهره عمه مهربانش لبخند می زند، حکیمه می خواهد او را ببوسد، بوی خوشی به مشامش می رسد که تا به حال آن را احساس نکرده است. ۷۱.

شاید این بوی گل یاس است!

خوشا به حال حکیمه!

حکیمه اولین کسی است که چهره دلربای مهدی(ع) را می بیند. حکیمه قطراتی از آب را بر چهره مهدی(ع) می یابد، گویا موهای این نوزاد خیس

است.

حکیمه تعجب می کند. ولی به زودی راز قطرات آب بر چهره زیبای این کودک را می یابد.

نمی دانم آیا نام «رضوان» را شنیده ای؟ او فرشته ای است که مأمور اصلی بهشت است. ۷۲

لحظاتی پیش، «رضوان» به دستور خدا، مهدی (ع) را در آب «کوثر» غسل داده است. ۷۳

و تو می دانی که کوثر نهری است که در بهشت خدا جاری است. ۷۴

صدایی به گوش حکیمه می رسد: «عمه جان! پسر را برایم بیاور تا او را بینم».

این امام عسکری (ع) است که در بیرون اتاق ایستاده است و می خواهد فرزندش را ببیند.

معلوم است پدری که سال ها در انتظار فرزند بوده است اکنون چه شور و نشاطی دارد.

حکیمه مهدی (ع) را به نزد پدر می برد، همین که چشم پسر به پدر می افتد سلام می کند. پدر لبخندی می زند و جواب او را با مهربانی می دهد.

حکیمه مهدی (ع) را بر روی دست پدر قرار می دهد.

امام فرزندش را در آغوش می گیرد و بر صورتش بوسه زده و به گوشش اذان می گوید.

امام دستی بر سر فرزند خویش می کشد و می گوید:

به اذن خدا، سخن بگو فرزندم!

همه هستی منتظر شنیدن سخن مهدی (ع) است. مهدی (ع) به صورت پدر نگاه می کند و لبخند می زند. پدر از او خواسته است تا سخنی بگوید.

به راستی او چه خواهد گفت؟

او باید چیزی بگوید که دل پدر شاد شود. این پدر سال ها است که گرفتار ظلم و ستم عباسیان است.

صدای زیبای مهدی (ع) سکوت فضا را می شکند:

بسم الله الرحمن الرحيم

گویا او می خواهد قرآن بخواند!

گوش کن، او آیه پنجم سوره «قصص» را می خواند: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ : و ما اراده کرده ایم تا بر

کسانی که مورد ظلم واقع شدند، منت بنهیم و آنها را پیشوای مردم گردانیم و آنها را وارث زمین کنیم.» ۷۵.

چرا مهدی(ع) این آیه را می خواند؟ چه رازی در این آیه وجود دارد؟

من با شنیدن این آیه به یاد خاطره ای افتادم. آیا دوست داری آن خاطره را برایت بگویم؟

حتماً شنیده ای پیامبر هر وقت دلش برای بهشت تنگ می شد به دیدار فاطمه(س) می آمد. ۷۶.

پیامبر به خانه فاطمه(س) آمده بود، همه کنار پیامبر نشسته بودند. فاطمه و علی و حسن و حسین(ع).

پیامبر از دیدن آنها بسیار خشنود بود و با آنان سخن می گفت.

در این میان نگاه پیامبر به گوشه ای خیره ماند و اشک پیامبر جاری شد.

همه تعجب کرده بودند. به راستی چرا پیامبر گریه می کرد؟

بعد از لحظاتی، پیامبر رو به آنها کرد و گفت: «أَنْتُمْ الْمُسْتَضْعَفُونَ بَعْدِي: شما بعد از من مورد ظلم و ستم واقع می شوید.» ۷۷.

پیامبر از همه ظلم هایی که در آینده نسبت به عزیزانش می شد خبر داشت. او می خواست تفسیر این آیه قرآن را بازگو کند.

آری، اهل این خانه مورد ظلم و ستم واقع خواهند شد، اما خداوند آنها را به عنوان امام انتخاب خواهد کرد.

سرانجام این خاندان پاک به حکومت جهانی خواهند رسید و جهان را از عدالت راستین پر خواهند نمود، حکومتی پایدار که شرق و غرب دنیا را فرا می گیرد.

این وعده بزرگ خداست و خدا همیشه به وعده های خود عمل می کند.

اکنون مهدی(ع) در آغوش پدر این آیه را می خواند تا همه بدانند او وعده خدا را محقق خواهد کرد.

و اگر کسی اهل دقت باشد می تواند امروز خیلی چیزها را بفهمد.

مهدی(ع) این آیه را می خواند تا با مادر خویش

سخن بگوید.

همان مادر مظلومی که در مدینه به خانه اش حمله کردند و آنجا را به آتش کینه سوزاندند!

فاطمه(س) اولین کسی بود که مورد ظلم و ستم واقع شد و حَقِّش را غصب کردند.

مهدی(ع) می خواهد با مادرش سخن بگوید:

ای مادر پهلو شکسته ام! دیگر غمگین مباش که من آمده ام!

من آمده ام تا برای این مظلومیت، پایانی باشم.

این وعده خداست.

چرا مهدی(ع) در آغوش پدر این آیه را می خواند؟ چرا یاد از مظلومیت این خاندان می کند؟

کیست که مظلومیت این خاندان را نداند؟

تو که خبر داری و خوب می دانی تا پیامبر زنده بود این خاندان عزیز بودند؛ اما وقتی پیامبر رفت، ظلم ها و ستم ها آغاز شد. مسلمانان چقدر زود روز غدیر را فراموش کردند و حکومت سیاهی ها فرا رسید و چه کارها که نکردند!

خدا به پیامبر خود خبر داده بود که بعد از او با فاطمه(س) چه می کنند. دل پیامبر پر از غم شده بود.

شبی که پیامبر به معراج رفت، چشمانش به نور مهدی(ع) افتاد که در عرش خدا بود. در آن هنگام خدا به پیامبر گفت: «مهدی کسی است که با انتقام از دشمنان، دل های دوستان تو را شفا خواهد داد. او "لآت" و "عُزّی" را از خاک بیرون

خواهد آورد و آنها را به آتش خواهد کشید». ۷۸

می دانم می خواهی بدانی که "لآت" و "عُزّی" چه هستند؟

آنها دو بُت بزرگ زمان جاهلیت بودند که مردم آنها را به جای خدا پرستش می کردند.

این دو بت، نمادِ جهل مردم روزگار هستند.

لآت و عُزّی، حقیقت کسانی است که بی جهت قداست پیدا می کنند و بتِ مردم می شوند و در سایه این قداست دروغین به ظلم و ستم

می پردازند.

آنها در مقابل حق می ایستند و تلاش می کنند تا حق را از بین ببرند.

به راستی چرا باید لآت و عُزّی در آتش بسوزند؟

چرا خدا در شب معراج اشاره می کند که مهدی(ع) این دو بت را آتش خواهد زد؟ چرا؟

شاید این کنایه از مطلب دیگری باشد!

آیا می خواهی با کسانی که نماد لآت و عُزّی هستند آشنا شوی؟

بیا بار دیگر به تاریخ نگاهی داشته باشیم!

در شهر مدینه بعد از وفات پیامبر، حوادث زیادی روی داد، کسانی که به عنوان جانشین پیامبر روی کار آمده بودند، ظلم و ستم را آغاز کردند...

* * *

پیامبر تازه از دنیا رفته بود و دو نفر تصمیم گرفته بودند از علی(ع) بیعت بگیرند. دو مرد به سوی خانه وحی می آمدند؛ اوّلی، رئیس بود و دوّمی، معاون! ۷۹

آنها به مردم گفته بودند تا هیزم زیادی جمع کنند. مردم هم به حرف های آنها گوش کردند و مقدار زیادی هیزم کنار خانه فاطمه(س) جمع نمودند.

به راستی آنها می خواستند با آن هیزم ها چه کنند؟ ۸۰

دوّمی در خانه فاطمه(س) را محکم زد، فاطمه به پشت در آمد:

کیستید و چه می خواهید؟

فاطمه! به علی بگو از خانه بیرون بیاید، و اگر این کار را نکنند من این خانه را آتش می زنم!

آیا می خواهی این خانه را آتش بزنی؟

به خدا قسم، این کار را می کنم، زیرا این کار برای حفظ اسلام بهتر است. ۸۱

چگونه شده که تو جرأت این کار را پیدا کرده ای؟ آیا می خواهی نسل پیامبر را از روی زمین برداری؟ ۸۲

ای فاطمه! ساکت شو، محمّد مرده است، دیگر از وحی و آمدن فرشتگان

خبری نیست ، همه شما باید برای بیعت بیرون بیایید ، حال اختیار با خودتان است ، یکی از این دو را انتخاب کنید: بیعت با خلیفه ، یا آتش زدن همه شما ۸۳.

هیچ کس باور نمی کرد که اینان می خواهند خانه فاطمه(س) را به آتش بکشند . آنها این سخن را از پیامبر شنیده بودند: «هر کس فاطمه را آزار دهد مرا آزار داده است.» ۸۴.

پس چرا آنها می خواستند در خانه فاطمه(س) را آتش بزنند؟

اما بار دیگر صدای دوّمی در فضای مدینه پیچید:

ای فاطمه ! این حرف های زنانه را رها کن ، برو به علی بگو برای بیعت با خلیفه بیاید .

آیا از خدا نمی ترسی که به خانه من هجوم می آوری؟ ۸۵

در را باز کن، ای فاطمه! باور کن اگر این کار را نکنی من خانه تو را به آتش می کشم ۸۶.

فاطمه(س) به یاری علی(ع) آمده بود، آنها چه باید می کردند؟

بعد از لحظاتی، دوّمی در حالی که شعله آتشی را در دست داشت به سوی خانه فاطمه(س) آمد. ۸۷.

او فریاد می زد: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید.» ۸۸.

هیچ کس باور نمی کرد ، آخر به چه جرم و گناهی می خواستند اهل این خانه را آتش بزنند ؟

چند نفر جلو آمدند و گفتند:

در این خانه فاطمه و حسن و حسین هستند .

باشد ، هر که می خواهد باشد ، من این خانه را آتش می زنم ۸۹.

هیچ کس جرأت نداشت مانع کارهای دوّمی شود . سرانجام او نزدیک شد و شعله آتش را به هیزم ها گذاشت ، آتش شعله کشید .

در خانه نیم سوخته شد . او جلو آمد و لگد محکمی

فاطمه(س) پشت در ایستاده بود... صدای ناله فاطمه(س) بلند شد .

دومی در خانه را محکم فشار داد ، صدای ناله فاطمه(س) بلندتر شد . میخ در که از آتش، داغ شده بود در سینه فاطمه(س) فرو رفت . ۹۱

بعد از مدتی فاطمه(س) بر روی زمین افتاد. ۹۲

فریادی در فضای مدینه پیچید: «بابا ! یا رسول الله ! ببین با دخترت چه می کنند» . ۹۳

اولی همه این صحنه ها را می دید و هیچ اعتراضی نمی کرد، چرا که او خودش دستور این کارها را داده بود.

در آن روز آتش و خون، اولی و دومی با کمک هم، این صحنه های دردناک را آفریده بودند.

چه لزومی دارد که من نام آنها را ببرم. تو خودت آن دو نفر را خوب می شناسی. ۹۴

اکنون من سول مهم دارم:

آیا آن دو نفر که خانه فاطمه(س) را آتش زدند و او را مظلومانه شهید کردند، نباید سزای کار خود را ببینند؟

اگر مهدی(ع) در آغوش پدر از مظلومیت این خاندان سخن می گوید، برای این است که قلبش داغدار مادرش فاطمه(س) است.

مهدی(ع) هنوز در آغوش پدر است. پدر، گلِ نرجس را می بوید و می بوسد.

پدر گاه دست به چشمان زیبای فرزند خود می کشد و گاه با او سخن می گوید، گویا در این لحظه، تمام شادی های دنیا در دل این پدر موج می زند.

پدر دستِ کوچک مهدی(ع) را در دست گرفته و آن را می بوسد. این همان دستی است که انتقام ظلم هایی را که بر حضرت زهرا(س) و فرزندان او شده است، خواهد گرفت.

باید این دست را بوسه زد. این دست، دست خداست.

این همان دست است که همه زمین را پر از عدل و

داد خواهد کرد در حالی که پر از ظلم و ستم شده باشد.

همسفرم!

آیا آنچه را من می بینم تو هم می بینی؟

پدر قدم های مهدی(ع) را غرق بوسه می کند!

این کار چه حکمتی دارد؟

من تا به حال کمتر دیده یا شنیده ام که پدری، پای فرزندش را ببوسد.

وقتی امام عسکری(ع) بر پای مهدی بوسه می زند در واقع، تمام هستی بر قدم های مهدی(ع) بوسه می زند. ۹۵

به راستی در این کار چه رمز و رازی نهفته است؟

من باید برای تو گوشه ای از قصه معراج را بگویم:

پیامبر به معراج رفته بود. او هفت آسمان را پشت سر گذاشته و به ملکوت رسیده بود. ۹۶

او از حجاب ها عبور کرده و به ساحت قدس الهی رسیده بود و خدا با او سخن گفت: «ای محمد! تو بنده من هستی و من خدای تو! تو نور من در میان بندگانم هستی! من کرامت خویش را برای اوصیای تو قرار دادم».

پیامبر در جواب گفت: «اوصیای من، چه کسانی هستند؟».

خطاب رسید: «به عرش من نگاه کن!».

پس پیامبر به عرش نگاه کرد و در آنجا نورهایی را دید که بسیار درخشان بودند.

این ها نور دوازده امام(ع) بودند. در کنار نور آنها نور فاطمه(س) قرار داشت.

خدا در عرش خود سیزده نور قرار داده بود، نور علی و فاطمه، حسن و حسین(ع) و بقیه امامان تا مهدی(ع) را قرار داده بود.

پیامبر نگاه کرد و در میان همه این نورها، یکی را دید که ایستاده است و نور او از همه درخشان تر است. به راستی این نور که بود؟

خداوند به پیامبر خود گفت: «این همان مهدی است، او قائم است، همان که انتقام خون دوستان مرا می گیرد

و ظهورش دل های موان را شفا می بخشد. او دین مرا زنده می کند.» ۹۷.

* * *

امام عسکری (ع) بوسه بر پای مهدی (ع) می زد و این برای ما سؤل شد.

اکنون می توانیم به سؤل خود جواب بدهیم:

از همان لحظه ای که خدا نور مهدی (ع) را در عرش خود آفرید آن نور ایستاده بود، او «قائم» بود. واژه «قائم» به معنای «ایستاده» است.

اصلاً وجود مهدی (ع) برای قیام و ایستادن است. هستی او برای برخاستن و قیام است.

بی جهت نبود که چون امام صادق (ع) نام مهدی (ع) را شنید از جا برخاست و دست بر سر گذاشت.

چه زیباست که تو هم وقتی نام او را می شنوی از جای خود بلند شوی و به نشانه احترام دست بر سر بگیری.

آری، امشب امام عسکری (ع) بر پای مهدی (ع) بوسه می زند، این پای مبارک، نمادِ حاکمیتِ خداست، نمادِ پایانِ ظلم است. نمادِ آزادی و آزادگی واقعی بشر است. ۹۸.

* * *

هنوز پرندگان سبز رنگ بالای سر مهدی (ع) در حال پروازند. به راستی این ها از کجا آمده اند؟ چقدر زیبايند!

حکیمه همین سؤل را می خواهد از امام عسکری (ع) پرسد:

سرورم! این پرندگان از کجا آمده اند؟

عمه جان! این ها پرنده نیستند، این ها فرشتگان هستند.

اینجا چه می کنند؟

خبر به آنها رسیده است مهدی (ع) به دنیا آمده است. آنها آمده اند تا فرمانده خود را ببینند. زمانی که مهدی (ع) ظهور کند این فرشتگان به یاری او خواهند آمد و در واقع سربازان او خواهند بود. ۹۹.

گویا این فرشتگان از کربلا به سامرا آمده اند. معمولاً فرشتگان در آسمان ها هستند، چه شده است که این فرشتگان از کربلا به اینجا آمده اند؟

شاید فکر کنی که این فرشتگان برای زیارت امام حسین (ع) به کربلا آمده بودند و

وقتی خبر تولد مهدی(ع) را شنیدند به اینجا آمدند؟

آیا موافقی برای رسیدن به جوابِ بهتر به گذشته سفر کنیم.

به ۱۹۴ سال قبل...

طوفان سرخ می وزید، دشت پر از خون بود، لاله ها بر زمین افتاده بودند. امام حسین(ع) غریبانه، تنها و تشنه در وسط میدان ایستاده بود.

او از پشت پرده اشکش به یارانِ شهید خود نگاه می کرد. همه پر کشیدند و رفتند. چه با وفا بودند و صمیمی!

طنین صدای امام در دشت پیچید: «آیا یار و یآوری هست تا مرا یاری کند؟». ۱۰۰

هیچ جوابی نیامد. کوفیان، سرِ خود را پایین گرفتند. آری! دیگر هیچ خداپرستی در میان آنها نبود، آنها همه عاشقان دنیا بودند و به سکه های طلای یزید فکر می کردند.

فریاد غریبانه را پاسخی نبود اما...

صدای غربت حسین(ع)، شوری در آسمان انداخت. فرشتگان تاب شنیدن نداشتند. حسین(ع) بی یار و یاور مانده بود.

در یک چشم به هم زدن، چهار هزار فرشته به کربلا آمدند. آنها به حسین(ع) گفتند: «ای حسین! تو دیگر تنها نیستی! ما آمده ایم تا تو را یاری کنیم، ما تمام دشمنان تو را به خاک و خون می نشانیم».

همه آنها، منتظر اجازه امام حسین(ع) بودند تا به دشمنان هجوم ببرند. اما امام به آنها اجازه مبارزه نداد. ۱۰۱

همه فرشتگان تعجب کردند. آنها گفتند:

مگر تو نبودی که در این صحرا فریاد می زدی: «آیا کسی هست مرا یاری کند». اکنون ما به یاری تو آمده ایم.

من دیدار خدا را انتخاب کرده ام. می خواهم تا با خون خود، درخت اسلام را آبیاری کنم.

آن روز اسلام به خون حسین(ع) نیاز داشت. اگر او شهید نمی شد یزید اسلام را نابود می کرد و هیچ اثری از آن

باقی نمی گذاشت. این خون حسین(ع) بود که جانی تازه به اسلام بخشید.

بعد از شهادت حسین(ع)، این چهار هزار فرشته در کربلا ماندند، آنها منتظرند تا مهدی(ع) به دنیا بیاید تا به دیدارش بیایند.

آنها سربازان مهدی(ع) هستند و آماده اند تا در هنگام ظهورش او را یاری کنند. ۱۰۲

تابلوی زیبای مرا ببینید!

الله اکبر! الله اکبر!

این صدای اذان صبح است که به گوش می رسد، وقت نماز است. دو فرشته از طرف خدا به زمین می آیند. این دو از بزرگ ترین فرشتگان آسمان ها هستند. گویا یکی از آنان جبرئیل است و دیگری روح القدس!

جبرئیل را که می شناسی؟

همان فرشته ای که امین وحی است و آیات قرآن را بر پیامبر نازل کرد.

روح القدس هم فرشته ای است که در شب قدر نازل می شود.

آیا می دانی آنها برای چه آمده اند؟

آنها آمده اند تا مهدی(ع) را به آسمان ها ببرند. او را به عرش ببرند، هم اکنون خدا می خواهد مهدی(ع) را ببیند.

شاید بگویی که خدا در همه جا هست، پس چرا فرشتگان می خواهند مهدی(ع) را به عرش ببرند؟

شنیده ای که پیامبر هم در شب معراج به آسمان ها سفر کرد. او به ملکوت خدا رفت و در آنجا خدا با او سخن گفت.

به راستی چرا خدا پیامبر را به معراج برد؟ خدا می توانست با پیامبرش در روی زمین سخن بگوید.

خداوند می خواست تا همه اهل آسمان ها، مقام پیامبر را با چشم خود ببینند.

خدا پیامبر خود را به یک مهمانی مخصوص دعوت کرده بود.

روز نیمه شعبان آغاز شده است و خدا یک مهمان عزیز دارد.

خدا آخرین حجت خودش را می خواهد به همه فرشتگان و اهل آسمان ها نشان بدهد.

در این لحظه، بهترین و بزرگ ترین فرشتگان آمده اند تا مهدی(ع) را از هفت آسمان عبور

دهند و او را به عرش خدا ببرند.

امام عسکری (ع) فرزندش را به جبرئیل و روح القدس می دهد و خودش مشغول نماز صبح می شود.

این چنین است که سفر آسمانی مهدی (ع) آغاز می شود...

* * *

نگاه کنید!

این زیباترین تابلویی است که من کشیده ام.

از هر پیامبر در او علامتی است.

از هر نقشی در او نشانی است و از هر گلستان در او گلی!

من با دست خودم او را آفریده ام.

ای جبرئیل بشتاب!

ای روح القدس برخیز!

بروید، زود هم بروید، مهدی مرا برایم بیاورید.

«قائم» را به نزد من آورید.

همان که صاحب الأمر، صاحب العصر، صاحب الزمان است.

او پسر پیامبر من و فرزند علی و فاطمه است...

گل نرجس چقدر تماشایی است!

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.

من باغبانی هستم که در وجود این گل، زیبایی همه گل ها را نهاده ام.

من می خواهم با یک گل، بهار بیاورم، آن هم بهاری که خزانی ندارد.

فرشتگانم! همه بر او سلام کنید که او بهار هستی است.

رسم است وقتی نوزادی به دنیا می آید او را روی دست فامیل و دوستان قرار می دهند و هر کسی هدیه ای به عنوان چشم روشنی می دهد.

معلوم است هر کس که این نوزاد را بیشتر دوست داشته باشد هدیه و چشم روشنیِ بهتری می دهد.

هیچ کس مهدی(ع) را به اندازه خدا دوست ندارد.

خدا از اوّل هستی، منتظر آمدن این گل بود. به همه پیامبرانش مژده آمدن او را داده بود.

اکنون، مهدی(ع)، مهمان خدا شده است. به راستی خدا به او چه هدیه و چشم روشنی خواهد داد؟

جبرئیل متحیر ایستاده است، فرشتگان منتظرند، همه هستی، منتظر است.

مهدی(ع) در پیشگاه خدا ایستاده است. که ناگهان، از غیب صدایی می رسد:

«مَرَحَبًا بِكَ عَبْدِي...» ۱۰۳

خدا با مهدی(ع) با زبان عربی سخن گفت.

می دانم دوست داری بدانی معنای این جمله چه می شود.

همسفرم! ترجمه این جمله این است: «خوش آمدی بنده من!».

می بینم که نگاهم می کنی؟

تو به این ترجمه ساده قانع نمی شوی و انتظار داری تا این جمله را برای تو بیشتر توضیح بدهم.

عزیزم! برای توضیح این عبارت باید مثالی بزنم:

فرض کن چند روزی است که با یک نفر آشنا شده ای. یک روز در خانه نشسته ای و صدای زنگ خانه را می شنوی.

بلند می شوی و در را باز می کنی. می بینی همان دوست جدید توست. او را به داخل دعوت می کنی و به او می گویی: «خوش آمدی».

اما یک وقت است یک دوستی داری که سال هاست او را می شناسی. او عزیزترین رفیق توست. او در زندگی بارها در مشکلات به تو کمک مادی و معنوی کرده است. تو خیلی مدیون او هستی و مدتی است او را ندیده ای و دلت برایش تنگ شده است.

فرض کن که او الآن در خانه را می زند، برمی خیزی و به سوی در خانه می روی. باور نمی کنی. ذوق می کنی. او را در بغل می گیری. اشک شوق می ریزی و با تمام وجودت می گویی: «خوش آمدی».

تو به هر دو نفر خوش آمد گفتی؛ اما اگر تو عرب زبان بودی، برای این دو موقعیت هرگز از یک جمله استفاده نمی کردی!

در زبان عربی به آن کسی که تازه با او آشنا شده ایم، می گوییم: «أهلاً و سهلاً»؛ اما به دوست عزیزی که برای دیدارش اشک شوق می ریزیم، می گوییم: «مَرَحَباً بِكَ».

جمله اول برای کسی است که تازه با او آشنا شده ای. تو می خواهی به او بگویی: «غریبی نکن! تو مهمان ما هستی».

اما جمله دوم فقط برای کسی

است که با تمام وجود به او عشق می ورزیم و او را دوست داریم. در واقع ما می خواهیم به او بگوییم: «عزیزم! این خانه، خانه خودت است، همه زندگی من از آن توست. تو به خانه خودت آمده ای.» ۱۰۴

میزبان وقتی به مهمان خود این کلمه را می گوید، می خواهد به او اعلام کند که تو در خانه من راحت باش، گویی که همه چیز از آن خودت است، اینجا خانه خودت است. ۱۰۵

همسفرم!

خدا در صبح روز نیمه شعبان مهدی(ع) را به عرش برده و به او گفته است: «مَرَحَباً بِكَ».

در واقع خدا با این سخن می خواسته چنین بگوید:

مهدی من! تو به عرش من آمدی. تو مهمان من هستی.

بدان که همه هستی، از آن توست!

و عرش من خانه توست.

آسمان ها و زمین، عرش و فرش، همه از برای توست.

مهدی من! در اینجا غریبی نکنی!

قدم بگذار که خانه، خانه توست.

ما باید به این نکته توجه کنیم که چرا خداوند به مهدی(ع) نگفت: «أهلاً و سهلاً».

این جمله را به غریبی می گویند که تازه با او آشنا شده اند، اما مهدی(ع) که غریبه نیست!

خدا به مهدی می گوید: «مَرَحَباً بِكَ»، تا فرشتگان خیال نکنند مهدی(ع) غریبه است، نه، نور مهدی(ع) هزاران سال پیش در عرش خدا بوده است.

هنوز هیچ فرشته ای خلق نشده بود که این نور اینجا بود.

خدا همه محبتی را که به مهدی(ع) دارد با این جمله نشان می دهد، خدا مهدی را دوست دارد و چه بسیار هم او را دوست دارد!

اکنون همه فرشتگان منتظرند تا ادامه سخن خدا را بشنوند. تا این لحظه خدا فقط به مهدی(ع) خوش آمد گفته است.

* * *

بِكَ أُعْطِيَ

اين

دومین جمله ای است که از ملکوت اعلیٰ به گوش می رسد.

فرض کن یک نفر را خیلی دوست داری، وقتی او را می بینی به او می گویی: «به خاطر تو زنده ام».

امّا یک وقت است که تو عاشق او شده ای، در اینجا یک واژه «فقط» را در اوّل جمله ات می آوری و می گویی: «فقط به خاطر تو زنده ام».

اضافه کردن واژه «فقط»، معنای جمله را تغییر می دهد.

آیا می دانی برای مفهوم واژه «فقط» در زبان عربی از چه واژه ای استفاده می شود؟

عرب ها کار را خیلی راحت کرده اند، آنها به جای این که واژه مخصوصی برای مفهوم «فقط» درست کنند، با پیش انداختن قسمتی از جمله، این کار را می کنند. ۱۰۶

أَعْطَى بَيْكًا : به واسطه تو عطا می کنم.

بَيْكًا أُعْطَى : فقط به واسطه تو عطا می کنم. در این جمله، واژه «بَيْكًا» بر واژه «أَعْطَى» مقدّم شده است.

خدا به مهدی(ع) می گوید:

بَيْكًا أُعْطَى

فقط تو محور عطا و بخشش من می باشی!

همه هستی و جهان را به طفیل وجود تو خلق کرده ام.

تویی گل سرسبد عالم هستی!

من به هر کس، هر چه بدهم به خاطر تو می دهم.

گوش کن! سخن خدا ادامه دارد:

بَيْكًا أَعْْفِرُ

به واسطه تو گناهان بندگانم را می بخشم. هر کس که بخواهد توبه کند و به سوی من بازگردد به واسطه تو، مهربانی خود را به او نازل می کنم.

تو تنها راه ارتباطی بندگانم با من می باشی.

هر کس که محتاج رحمت من است باید سراغ تو بیاید.

همسفرم! این جمله هایی است که خدا با مهدی(ع) می گوید.

خدا به مهدی(ع) حکومت بر تمام جهان را می دهد و تمامی رحمت های خود را به او عطا می کند.

از این لحظه به بعد هر خیری و برکتی به کسی برسد

از راه مهدی(ع) می رسد.

اگر جبرئیل که بزرگ ترین فرشته خداست حاجتی داشته باشد باید بداند که خدا حاجت او را به واسطه مهدی(ع) می دهد. روزی همه بندگان به واسطه مهدی(ع) می رسد.

یادم باشد که اگر حاجت مهمی دارم باید دست تو شل به مهدی(ع) بزنم، زیرا او بعد از خدا و به اذن خدا، همه کاره این عالم است.

اگر یک وقت شیطان مرا فریب داد و گناهی کردم، باید خدا را به حق مهدی(ع) قسم بدهم که گناهم را ببخشد، زیرا همه عفو و بخشش خدا به دست اوست. ۱۰۷

هنوز خدا با مهمان عزیزش سخن می گوید. لحظاتی می گذرد...

اکنون وقت خداحافظی فرا رسیده است. مهمانی بزرگ خدا تمام شده است.

گوش کن! خدا با جبرئیل و روح القدس سخن می گوید: «ای فرشتگان من! مهدی را به نزد پدرش بازگردانید و به او بگویید که نگران فرزندش نباشد، من حافظ و نگهبان مهدی هستم تا روزی که قیام کند و حق را به پا دارد و باطل را نابود کند.» ۱۰۸

من با خود فکر می کنم: چه رمز و رازی در این سخن نهفته است؟ چرا خدا این پیام را برای امام عسکری(ع) می فرستد؟

مگر خطری جان مهدی(ع) را تهدید می کند؟ آیا دشمن نقشه ای دارد؟ نمی دانم. باید صبر کنیم.

این راز را به زودی کشف می کنیم.

امام عسکری(ع) در کنار سجاده خود نشسته است.

او نماز خود را تمام کرده و به آسمان نگاه می کند.

نگاه کن!

او دست خود را بلند می کند و مهدی(ع) را از فرشتگان می گیرد.

مهدی(ع) در آغوش گرم پدر است.

پدر او را می بوسد و می بوید، مهدی بوی آسمان ها را گرفته است.

اکنون حکیمه وارد می شود، لبخندی بر لب دارد، او خیلی خوشحال

است. حال نرجس خوب است و می تواند به فرزندش شیر بدهد.

امام عسکری(ع) مهدی(ع) را به حکیمه می دهد تا او را به نزد مادر ببرد. حکیمه مهدی(ع) را می گیرد و به سوی نرجس می رود:

نرجس تو دیگر ملکه تمام هستی شده ای!

همه جهان به تو افتخار می کند که تو عزیزترین مادر در نزد خدا هستی!

گل خودت را بگیر و او را با شیره جانت سیراب کن!

نرجس نوزادش را برای اولین بار در آغوش می گیرد.

شیرین ترین لحظه برای یک مادر وقتی است که برای اولین بار فرزندش را در آغوش می گیرد و می خواهد به او شیر بدهد.

هیچ قلمی نمی تواند خوشحالی یک مادر را در آن لحظه روایت کند.

نرجس فرزندش را می بوسد و می بوید، او را در آغوشش می فشارد و به او شیر می دهد. ۱۰۹

هوا دیگر روشن شده است و هنوز مهدی(ع) در آغوش مادر است و مادر او را نوازش می کند. در این لحظه ها هر مادری دوست دارد ساعت ها با فرزندش خلوت کند و هزاران بار فرزندش را ببوسد و ببوید.

بین که نرجس چگونه با مهدی(ع) سخن می گوید! او زلال ترین عشقِ مادری را نثار فرزندش می کند.

ناگهان صدای درِ خانه به گوش می رسد.

رنگ از چهره حکیمه می پرد، گویا او ترسیده است. چه خبر است؟ صدای در بار دیگر به گوش می رسد.

خدای من!

هر روز در همین وقت ها، اولین جاسوس زن می آمد تا از خانه امام گزارشی برای خلیفه ببرد.

حکیمه چه کند؟ در خانه را باز کند یا نه؟

اگر این جاسوس بیاید و مهدی(ع) را ببیند چه خواهد شد؟

خلیفه جایزه ای بسیار زیاد به کسی می دهد که خبرهای مخفی این خانه را به او برساند. اگر خلیفه خبر

دار بشود که مهدی(ع) به دنیا آمده است حتماً او را شهید می کند.

آخر آنها چقدر بی رحم هستند، چرا می خواهند نوزادی را که تازه به دنیا آمده است به قتل برسانند؟

اضطراب تمام وجود مرا فرا می گیرد، قلم از دستم می افتد.

حکیمه از سوز دل دعا می کند: خدایا خودت کمک کن!

او اشک در چشم دارد، با خود فکر می کند که مهدی(ع) را در کجا پنهان کنم؟

در یک چشم به هم زدن، پرندگان زیبا حاضر می شوند؛ نه آنها پرندگان معمولی نیستند؛ آنها فرشتگانی از عرش خدا هستند.

امام عسکری(ع) فرزندش را از نرجس می گیرد و با یکی از آن فرشتگان سخن می گوید. فکر می کنم که او با جبرئیل سخن می گوید: «مهدی را به آسمان ها ببر و از او محافظت نما».

آن فرشته نزدیک می آید، مهدی(ع) را از دست پدر می گیرد و می خواهد به سوی آسمان پر بکشد.

امام نگاهی به چهره فرزندش می کند، اشک در چشمانش حلقه می زند و می گوید: «مهدی! من تو را به آن کسی می سپارم که مادر موسی، فرزندش را به او سپرد».

جبرئیل و دیگر فرشتگان به سوی آسمان پر می کشند و مهدی را با خود می برند. ۱۱۰

خدای من! نرجس دارد گریه می کند!

او تازه می خواست نوزادش را در بغل بگیرد، اما نشد.

امام عسکری(ع) متوجه گریه نرجس می شود، رو به او می کند و می گوید: «گریه نکن! به زودی فرزندت در آغوش تو خواهد بود و او فقط از سینه تو شیر خواهد خورد».

نگاه نرجس به امام خیره می ماند. امام برای او آیه چهاردهم سوره قصص را می خواند: «فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ: موسی را به مادر او باز گرداندیم تا قلب او آرام

چرا امام این آیه را برای نرجس خواند؟

این آیه چه حکایتی دارد؟ باید به تاریخ نگاهی بیاندازیم...

داستان یوکابد، مادرِ موسی (ع) را که یادت هست؟

روزی او در گوشه اتاق خود نشسته بود. او خیلی نگرانِ جانِ فرزندش بود.

مأموران فرعون در جستجوی نوزادان پسر بودند. آنها هزاران نوزاد پسر را سر بریده بودند.

یوکابد به موسی (ع) نگاه می کرد و اشک می ریخت. او رو به آسمان کرد و گفت: خدایا چه کنم؟

لحظه ای بعد، صدایی به گوش او رسید: «ای مادر موسی! فرزند خود را در این صندوق بگذار و آن را به آب بیانداز.» ۱۱۲

این صدا از سوی آسمان بود که به گوش یوکابد رسیده بود.

او نگاهی به اطراف خود انداخت. صندوقی را دید. فرشتگان این صندوق را از آسمان آورده بودند.

یوکابد فرزندش را در آن صندوق نهاد و به سوی رود نیل حرکت کرد و صندوق را در آب انداخت.

امواج سهمگینِ آب، صندوق را با خود بردند. این امواج به سوی دریا می رفتند.

مادر با حسرت به صندوق نگاه کرد، او با خود فکر کرد که سرانجام موسی چه خواهد شد؟ نکند او در دریا غرق شود؟

مادر بی تاب شده بود و مهرِ مادری در وجودش شعله می کشید و اشکش جاری شد. بار دیگر صدایی به گوشش رسید: «ما موسی را به تو باز می گردانیم و دل تو را شاد می کنیم.»

مادر با شنیدن این سخن آرام شد و به خانه خود رفت. ۱۱۳

اما امواج دریا موسی (ع) را به کجا برد؟

فصل بهار بود و ملکه مصر، هوس دریا کرده بود. او همراه با فرعون به کنار ساحل آمده بود تا هوایی تازه کند.

سایبانی برای ملکه در کنار ساحل درست

کرده بودند. کنیزان زیادی در صف ایستاده بودند.

ملکه در کنار فرعون نشسته بود و به دریا خیره شده بود. نسیم بهاری می وزید. صدای موسیقی آب به گوش می رسید.

صندوقی در دریا شناور بود!

همه نگاه ها به آن سو رفت. امواج دریا آرام آرام، صندوق را به طرف ساحل آورد.

کنیزان به سوی صندوق رفته و آن را باز کردند، نوزاد زیبایی را در صندوق یافتند و او را برای ملکه آوردند.

سال ها از زندگی زناشویی ملکه با فرعون می گذشت اما آنها بچه ای نداشتند.

وقتی ملکه نگاهش به موسی افتاد، خداوند مهرِ موسی(ع) را در دل او قرار داد. ملکه بی اختیار موسی(ع) را در بغل گرفت و او را بوسید و گفت: چه بچه نازی!

سپس ملکه رو به فرعون کرد و گفت: ای فرعون! این بچه را به عنوان فرزند خود قبول کن! بین چه بچه خوشگلی است!

فرعون می ترسید این همان کسی باشد که قرار است تاج و تخت او را نابود کند، او می خواست این بچه را هم به قتل برساند.

ملکه اصرار زیادی کرد و به او گفت: آخر تو بعد از گذشت این همه سال، نباید فرزند پسری داشته باشی که بعد از تو این تاج و تخت را به ارث ببرد؟

با اصرار ملکه، فرعون در تصمیم خود دچار تردید شد. نگاهی به موسی کرد، خداوند در قلب او تصرفی کرد و فرعون احساس کرد این بچه را دوست دارد. ۱۱۴

آری، فقط خداست که همه دل ها به دست اوست!

همه نگاه کردند و دیدند که فرعون، موسی(ع) را در بغل گرفته است و او را می بوسد و می گوید: پسرم!

همان لحظه ای که موسی(ع) در بغل فرعون بود، نوزادان زیادی در

مصر کشته می شدند.

قدرت و عظمت خدا را ببین که چگونه موسی(ع) را در آغوش فرعون حفظ می کند تا به وعده خود عمل کند. ۱۱۵

همه کنیزان به پایکوبی و رقص مشغول هستند، خدای دریا به فرعون پسری عنایت کرده است!!

در این هنگام، ناگهان صدای گریه موسی(ع) بلند شد، ملکه فهمید که این بچه گرسنه است و باید به او شیر داد. او سریع افرادی را به سطح شهر فرستاد تا همه زنان شیرده را در قصر جمع کنند.

ملکه با موسی به قصر رفت. زنان زیادی آمده بودند اما موسی(ع) از آنها شیر نمی خورد و فقط گریه می کرد.

فرعون غصه می خورد و از گرسنگی فرزندش خیلی ناراحت بود!

به راستی چقدر کارهای خدا عجیب ولی با حکمت و زیباست!

فرعون که هفتاد هزار نوزاد را کشته است تا موسی(ع) به دنیا نیاید، برای گرسنگی موسی غصه می خورد و ناراحت است. ۱۱۶

موسی(ع) خواهی داشت که از این موضوع باخبر شد. او به مادر خود خبر داد و از او خواست تا او هم برای شیر دادن فرزند نزد فرعون برود.

وقتی موسی(ع) در آغوش مهربان مادر خود قرار گرفت، شروع به شیر خوردن کرد. ملکه وقتی این صحنه را دید به سوی فرعون رفت و با شوقی زیاد فریاد زد: ای فرعون! بچه ما شیر می خورد!

شادی تمام وجود فرعون را فرا گرفت.

ملکه نگاه کرد دید که موسی(ع) با چه آرامشی در آغوش این مادر خوابیده است. او رو به مادر موسی(ع) کرد و گفت: آیا حاضر هستی که بچه ما را به خانه خود ببری و او را برای ما بزرگ کنی؟ البته تو باید هر روز او را اینجا بیاوری

تا ما بچه خودمان را ببینیم؟

مادر موسی(ع) لبخندی زند و تقاضای ملکه را پذیرفت. ملکه دستور داد تا هدیه های بسیار ارزشمند به او دادند و او را همراه با نوزادش با احترام روانه خانه خودش کردند.

هنوز ظهر نشده بود که مادر در خانه خودش نشسته بود و موسی(ع) را در آغوش گرفته بود. او با خود فکر می کرد که چگونه خدا به وعده خود وفا کرد.

و قرآن چقدر زیبا در این آیه از آرامش مادر موسی(ع) سخن می گوید: «فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ: موسی را به مادر او باز گرداندیم تا قلب او آرام گیرد.» ۱۱۷

نرجس وقتی این آیه را می شنود، اشک چشم خود را پاک می کند و قلبش آرام می شود.

در خانه با شدت بیشتری کوبیده می شود، گویا آن جاسوس زن رفته و مأموران را خبر کرده است، گویا آنها شک کرده اند. در را باز کنید!

حکیمه با سرعت می رود در را باز می کند، مأموران همراه با جاسوس زن وارد خانه می شوند.

آنها همه جای خانه را می گردند، به همه اتاق ها سر می زنند، اما هیچ چیز تازه ای نمی بینند. همه چیز در شرایط عادی است، برای همین آنها ناامیدانه از خانه بیرون می روند.

همسفرم! من به راز سخن خدا پی می برم.

آیا یادت هست وقتی مهدی(ع) در عرش بود و مهمانی خدا تمام شد، خدا به فرشتگان گفت: «به پدر مهدی بگویند که نگران نباشد، من حافظ و نگهبان مهدی هستم.» ۱۱۸

خدا می دانست که به زودی مأموران به این خانه خواهند آمد و اینجا را بازرسی خواهند کرد.

امام عسکری(ع) نگران جان پسرش است، اگر فرعون زمان خبردار شود که مهدی(ع) به دنیا آمده است، حتماً او را شهید

می کند.

هیچ کس نمی تواند مهدی(ع) را به شهادت برساند، زیرا خدا حافظ و نگهبان اوست.

خدا کاری خواهد کرد که خبر ولادت مهدی(ع) از دشمنان پنهان بماند. ۱۱۹

دیدار آخرین فرزند آسمان

امروز یکشنبه، هفدهم ماه شعبان است. سه روز است که این نوزاد آسمانی به دنیا آمده است.

فرشتگان گاه گاهی او را از آسمان به نزد مادر می آورند و بعد از مدتی او را به آسمان باز می گردانند.

امام عسکری(ع) در خانه خود نشسته است و به موضوع مهمی فکر می کند؛ از طرفی باید ولادت مهدی(ع) از حکومت عباسی مخفی بماند و از طرف دیگر باید شیعیان از این موضوع با خبر بشوند.

شیعیان باید حجت خدا را بشناسند، مهدی(ع) امام دوازدهم آنها است. باید مهدی(ع) را به آنها معرفی کرد تا در آینده آنها دچار فتنه ها نشوند.

امام عسکری(ع) می داند که در آینده عده ای پیدا خواهند شد و این گونه با شیعیان سخن خواهند گفت: «امام یازدهم از دنیا رفت و هیچ فرزندی از او باقی نماند».

باید فتنه آنها را خنثی کرد.

این وظیفه بسیار سنگینی است که خدا بر عهده امام عسکری(ع) گذاشته است، وظیفه ای که بسیار مهم و اساسی است.

تو خود می دانی که معرفی مهدی(ع) به شیعیان باید با دقت زیادی انجام شود.

کافی است یکی از جاسوسان خلیفه از این موضوع باخبر بشود و به خلیفه گزارش بدهد، آن وقت خلیفه برای به دست آوردن مهدی(ع)، ممکن است به کاری دست بزند: دستگیری امام عسکری(ع)، زندانی و شکنجه کردن او، کشتن نرجس و...

خدا باید کمک کند تا امام عسکری(ع) بتواند این مأموریت را به خوبی انجام دهد.

شب هیجدهم شعبان است، هوا مهتابی است، زیر نور ماه همه

جا به خوبی نمایان است.

من با خود فکر می‌کنم: چند مأمور در کوچه ای که خانه امام در آنجا قرار دارد ایستاده اند. آنها همه چیز را زیر نظر دارند.

کم کم ابرهای سیاه آسمان را می‌پوشانند، دیگر مهتاب پیدا نیست، همه جا در تاریکی فرو می‌رود.

صدای رعد و برق به گوش می‌رسد، باران تندی می‌بارد.

سر تا پای مأموران خیس شده است، یکی از آنها می‌گوید:

زیر این باران، هیچ کس از خانه بیرون نمی‌آید، خوب است ما برویم و در جایی پناه بگیریم.

فکر خوبی است.

آنها خود را با عجله به مرکز فرماندهی می‌رسانند، می‌بینند که همه، از فرمانده گرفته تا مأمور، مست شده اند و اکنون در خواب هستند، گویا اینجا بزم شراب برپا بوده است.

آنها وقتی این صحنه را می‌بینند نفس راحتی می‌کشند، هیچ کس تا صبح به هوش نمی‌آید، آنها با خود می‌گویند: می‌توانیم این چند ساعت را راحت بخوابیم. موقعی که اذان صبح را بگویند به محل نگهبانی خود خواهیم رفت.

در تاریکی شب، گروهی به سوی خانه امام عسکری (ع) می‌روند. در این کوچه هیچ نگهبانی نیست. آنها می‌توانند به راحتی به خانه امام بروند.

گویا امام قبلاً از همه آنها دعوت کرده است تا امشب برای مسأله مهمی به خانه او بیایند.

همه در حضور امام نشستند. امام می‌خواهد با آنها سخن بگوید، فرصت زیادی نیست، باید سریع به سراغ اصل موضوع رفت.

امام به آنها خبر می‌دهد که خدا به وعده اش عمل کرده و امام دوازدهم شیعه به دنیا آمده است.

همه خوشحال می‌شوند، بعضی‌ها به سجده می‌روند و خدا را شکر می‌کنند.

امام از جا برمی‌خیزد و از اتاق بیرون می‌رود، بعد از

مدتی، او در حالی که مهدی(ع) را روی دست گرفته است، وارد اتاق می شود.

همه از جای خود بلند می شوند و احترام می کنند. اشک در چشم آنها حلقه می زند.

چهره مهدی(ع) مانند ماه می درخشد، خالی که در گونه راستش است مثل ستاره می درخشد.

امام عسکری(ع) به آنان رو می کند و می گوید: «این فرزند من است و امام شما بعد از من است. او همان قائم است که قیام خواهد کرد و همه دنیا را پر از عدالت خواهد نمود». ۱۲۰

سخن امام عسکری(ع) کوتاه است، او پیام مهم خود را به شیعیان منتقل کرد. اکنون آنها می دانند که امام زمانشان کیست.

هر کدام از آنها باید سفیرانی باشند که در زمان مناسب این پیام را به دیگران برسانند.

آری، این پیام باید به همه برسد، به همه تاریخ!

خط امامت ادامه پیدا کرده است. دنیا هرگز بدون امام باقی نمی ماند. اگر لحظه ای امام معصوم نباشد دنیا در هم پیچیده می شود. ۱۲۱

مستحب است پدر برای فرزندش که تازه به دنیا آمده است «عقیقه» بکند.

می پرسى عقیقه یعنی چه؟

وقتی خدا به تو بچه ای می دهد گوسفندی تهیه می کنی و آن را ذبح می کنی و با گوشتش غذایی تهیه می کنی و آن غذا را به مردم می دهی. این کار باعث می شود تا بلاها از فرزند تو دور شود. به این کار عقیقه می گویند. ۱۲۲

امام عسکری(ع) می خواهد تا برای فرزندش، عقیقه کند، قلم و کاغذ در دست می گیرد و نامه ای به بعضی از یاران نزدیک خود در شهرهای مختلف می نویسد و از آنها می خواهد تا گوسفندانی را خریداری نموده و برای مهدی(ع) عقیقه کنند. گویا سیصد گوسفند خریداری می شود و همه آنها به نیت سلامتی مهدی(ع) ذبح می شوند. ۱۲۳

خیلی

از شیعیان از این غذا می خورند و فقط چند نفری از راز ولادت مهدی(ع) باخبر می شوند.

تولد حضرت مهدی(ع) باید مخفی بماند، مبادا دشمنان خبردار بشوند.

امروز جمعه، بیست و یکم ماه شعبان است. هفت روز است که مهدی(ع) به دنیا آمده است.

حکیمه دلش برای دیدن مهدی(ع) تنگ شده است. او به سوی خانه امام عسکری(ع) می آید تا گل نرجس را ببیند.

حکیمه وارد خانه می شود و خدمت امام عسکری(ع) می رود. سلام می کند و جواب می شنود.

امام به او می گوید: فرزندم مهدی را برایم بیاور.

حکیمه به نزد نرجس می رود، سلام می کند و می بیند که مهدی در آغوش مادر آرام گرفته است. اکنون مهدی را برای امام عسکری(ع) می آورد.

پدر فرزندش را در آغوش می گیرد، او را می بوسد و با او سخن می گوید:

پسرم! عزیزم! برایم از کتاب های آسمانی بخوان!

و مهدی شروع به خواندن می کند. اول «صُحُف ابراهیم(ع)» را به زبان سریانی می خواند.

سپس کتاب های آسمانی نوح، ادریس و صالح(ع) را می خواند.

تورات موسی(ع) و انجیل عیسی(ع) و قرآن محمد(ص) را هم می خواند.

پدر با تمام وجودش به صدای فرزندش گوش می دهد.

مهدی(ع) بهترین قاری قرآن است! ۱۲۴

من ذخیره خدایی هستم

همسفرم! دیگر موقع بازگشت است، خودت می دانی که ما نباید در این شهر زیاد بمانیم.

آماده سفر می شویم. ما نمی توانیم به خانه امام عسکری(ع) برویم. از همین جا دست روی سینه می گذاریم و خداحافظی می کنیم.

از شهر بیرون می آییم. سواری را می بینیم که آشنا به نظر می آید. آیا تو او را می شناسی؟ سلام می کنم و می گویم:

آیا ما قبلاً همدیگر را جایی ندیده ایم؟

فکر می‌کنم در خانه امام عسکری (ع) همدیگر را ملاقات کردیم. آن شبی که امام عسکری (ع)،

خبر ولادت فرزندش را به شیعیانش داد.

یادم آمد. شما از یاران امام عسکری (ع) هستید. اکنون کجا می روید؟

امام نامه ای را به من داده است تا آن را به ایران ببرم.

چه جالب. ما هم داریم به ایران می رویم.

پس ما می توانیم همسفران خوبی برای هم باشیم.

حرکت می کنیم... وقتی وارد خاکِ ایران می شویم او به من خبر می دهد که این نامه برای یکی از شیعیان شهر قم است. من خوشحال می شوم زیرا من هم به شهر قم می روم.

* * *

ما دشت ها، کوه ها و صحراها را پشت سر می گذاریم. روزها و شب ها می گذرد.

حالا دیگر در نزدیکی شهر قم هستیم. قم پایتخت فرهنگی جهان تشیع است. امروز شیعیان در سامرا و بغداد و کوفه در شرایط سختی هستند؛ قم پایگاهی برای مکتب تشیع شده است. شیعیان در این شهر از آزادی خوبی برخوردار هستند.

من رو به نامه رسان می کنم و می پرسم:

بخشید، شما نامه را می خواهید به چه کسی بدهید؟

امام عسکری (ع) این نامه را به من داده تا به «احمد بن اسحاق قمی» بدهم. آیا تو او را می شناسی؟

همه او را می شناسند او از علمای بزرگ این شهر است و همه به او احترام می گذارند. اهل قم او را «شیخ» صدا می زنند. ۱۲۵ من می خواهم به خانه او بروم.

خیلی خوشحال می شوم که می توانم به او کمکی بکنم؛ شاید به این وسیله بتوانم از متن نامه باخبر شوم.

ابتدا برای زیارت به حرم حضرت معصومه (س) می رویم. آن بانویی که خورشید این شهر است.

ساعتی در حرم می مانیم، نماز زیارت می خوانیم، اینجا بوی مدینه می دهد، تو بوی گل یاس را می توانی در اینجا احساس کنی.

بعد از زیارت به سوی خانه

شیخ می رویم، در را می زنیماً متوجه می شویم که شیخ در خانه نیست.

از آشنایان سول می کنیم که شیخ را کجا می توانیم پیدا کنیم، جواب می دهند باید به خارج از شهر برویم. کنار رودخانه. در آنجا مسجدی می سازند. او در آنجاست.

تو از من می پرسی: چرا مسجد را در خارج از شهر می سازند؟

من نمی دانم چه جوابی به تو بدهم، صبر کن تا از یکی بپرسم.

به سمت خارج شهر حرکت می کنیم تا به کنار رودخانه برسیم.

نگاه کن، گویا همه مردم شهر در اینجا جمع شده اند. همه مشغول کار هستند و در ساختن این مسجد کمک می کنند.

یکی از دوستانم را می بینم. صدایش می زنیماً و از او توضیح می خواهم. او می گوید:

مگر خبر نداری که این مسجد به دستور امام ساخته می شود؟

نه، من مسافرت بودم و تازه از راه رسیده ام.

چند ماه قبل نامه ای از سامرا به شیخ احمد بن اسحاق رسید. در آن نامه امام عسکری (ع) از شیخ خواسته شده بود تا مسجد بزرگی در این مکان ساخته شود.

چرا این مسجد در خارج از شهر ساخته می شود؟

این دستور امام است. این مسجد برای همیشه تاریخ شیعه است. روزگاری خواهد آمد که شهر قم بسیار بزرگ می شود و این مسجد در مرکز شهر خواهد بود.

به زودی ساختمان مسجد تمام می شود و تو می توانی در آن نماز بخوانی.

شیعیان در طول تاریخ به این مسجد خواهند آمد و نماز خواهند خواند. شایسته است تو نیز وقتی به قم سفر می کنی در این مسجد نمازی بخوانی.

اینجا مسجد امام عسکری (ع) است.

به سوی شیخ احمد بن اسحاق می رویم تا فرستاده امام عسکری (ع)،

نامه را تحویل بدهد.

او همان پیرمردی است که آنجا در کنار جوانان کار می کند. نزد او می رویم. سلام می کنیم و جواب می شنویم. نامه رسان به او خبر می دهد که نامه ای از سامرا آورده است.

چهره شیخ مانند گل می شکفتد. او به سوی رودخانه می رود تا دست گل آلود را بشوید، فصل بهار است و در رودخانه آب زلالی جاری شده است.

اکنون شیخ نامه را تحویل می گیرد و بر روی چشم می گذارد.

همه می خواهند بدانند در این نامه چه نوشته شده است. شیخ عادت داشت که نامه های امام عسکری (ع) را برای مردم قم می خواند.

شیخ نامه را باز می کند و آن را می خواند، اشک شوق در چشمانش حلقه می زند.

همه منتظر هستند بدانند در نامه چه چیزی نوشته شده است؛ اما شیخ نامه را در جیب خود می گذارد و به سوی خانه خود حرکت می کند. همه تعجب می کنند؛ چرا او نامه را برای آنها نمی خواند؟ چرا؟

کجا می روی، آقای نویسنده؟

به خانه می رویم. ما از سفری طولانی آمده ایم و نیاز به استراحت داریم.

بعدها آن قدر فرصت داریم که استراحت کنیم. بیا برویم ببینیم ماجرای آن نامه چه بوده است؟

باشد. برویم.

راستش را بخواهی، من از این اخلاق تو خیلی خوشم می آید، به خاطر همین است که تو این قدر پیش من عزیز هستی!

به سوی خانه شیخ می رویم. خانه او پشت بازار است. ما وارد بازار می شویم. مغازه های زیادی است. با خود فکر می کنی در هنگام بازگشت برای خانواده خود سوغاتی بخری.

وارد کوچه باریکی می شویم، در کنار خانه شیخ می ایستیم. در خانه را می زنیم، کسی در را برای ما باز می کند. وارد خانه شده و

درون اتاق می نشینیم.

تو نگاهت به گوشه ای خیره می ماند. صدایت می زنم، متوجه نمی شوی. نمی دانم به چه فکر می کنی.

دوباره صدایت می زنم، تو نگاهم می کنی و می گویی: «سادگی این خانه مرا به فکر فرو برد. خانه ای کوچک و ساده! چگونه باور کنم که اینجا خانه بزرگ ترین دانشمند جهان تشیع است؟».

در اتاق باز می شود و شیخ وارد می شود، ما از جا برمی خیزیم. سلام می کنیم و جواب می شنویم.

من سینه ام را صاف می کنم و می گویم:

شما نماینده امام عسکری(ع) هستید. می خواستیم بدانیم در آن نامه ای که صبح به دست شما رسید چه نوشته شده بود. شما چرا آن نامه را برای مردم نخواندید؟

آن نامه ای خصوصی بود و نباید مردم از آن باخبر می شدند.

آیا می شود شما برای ما آن نامه را بخوانید؟

گفتم آن نامه خصوصی بود.

من دارم کتابی برای جوانان می نویسم، جوانان شیعه حق دارند بدانند در این نامه چه چیزی نوشته شده است.

گفتی که نویسنده ای! باشد. من نامه را برای شما می خوانم تا آن را برای جوانان آینده بنویسی. روزگاری فرا می رسد که دشمنان مکتب شیعه به فکر غارت اعتقادات جوانان خواهند افتاد. آن روز باید قلم نویسندگان شیعه از این مکتب دفاع کند.

شیخ از جای خود بلند می شود و از اتاق بیرون می رود.

وقتی شیخ برمی گردد، نامه امام در دست اوست.

او نامه را بر چشم می کشد و آن را باز می کند و شروع به خواندن آن می کند: «به نام خدا. خداوند به وعده خود وفا نمود و فرزند من به دنیا آمد. تو این مطلب را نزد خودت نگه دار و به مردم قم نگو. من این خبر را

فقط به دوستان خصوصی خود گفتم و دوست داشتم که تو هم از آن با خبر شوی تا قلبت شاد شود همان طور که خدا قلب مرا شاد نموده است.» ۱۲۶

با شنیدن این نامه خیلی به فکر فرو می روم. چرا امام عسکری(ع) دستور داده اند که خبر ولادت مهدی(ع) در شهر قم هم منتشر نشود؟

اینجا که قم و مرکز تشیع است. بیشتر مردم از علاقه مندان به اهل بیت(ع) هستند. چرا باید این خبر از آنها هم پنهان بماند؟ درست است که همه مردم این شهر شیعه هستند، اما کشور ایران زیر نظر حکومت عباسیان اداره می شود. آنها در همه شهرها، جاسوسان زیادی دارند که تمام خبرها را به خلیفه گزارش می دهند.

حتماً شنیده ای که روزگاری گریه بر حسین(ع) جرم بود و حکمش اعدام!

ولی روزی که حسین(ع) در مدینه به دنیا آمد، همه مدینه غرق شادی شد. آری، هیچ گاه خبر ولادت او جرم محسوب نمی شد.

اما اگر تو امروز خبر ولادت مهدی(ع) را بدهی، هم جان خود و هم جان امام خود را به خطر انداخته ای.

به راستی که مهدی(ع) خیلی مظلوم است!

حکومت عباسی سال هاست امام عسکری(ع) را در سامرا زندانی کرده است او زنان جاسوس استخدام کرده است تا اگر نرجس حامله بشود به او خبر بدهند.

این حکومت می خواهد هر طور شده است مهدی(ع) را به قتل برساند!

اکنون شیخ به من رو می کند و می گوید:

برای جوانان از روزگاری که مهدی(ع) از دیده ها پنهان شود، بنویس. آنها باید برای آن روزگار سخت آمادگی پیدا کنند.

مگر قرار است مهدی(ع) از دیده ها پنهان شود؟

آری، خود پیامبر در سخنان خود به این نکته

اشاره کرده است که فرزندم مهدی(ع)، از دیده ها پنهان خواهد شد و در آن زمان بسیاری از مردم دچار گمراهی خواهند شد. ۱۲۷

ما در آن زمان چه خواهیم کرد؟

آیا دیده ای که در روزهای ابری، چگونه خورشید به جهان روشنایی می رساند؟ اگر چه خورشید از دیده ها پنهان است؛ اما به همه فایده می رساند. در آن روزگار، مهدی(ع) را نخواهید دید اما از نور آن حضرت بهره خواهید برد. ۱۲۸

خدا خودش کمک کند تا فریب فتنه های آن روزگار را نخوریم.

تو با شنیدن این سخنان شیخ به فکر فرو می روی. معلوم نیست روزگار غیبت مهدی(ع) چقدر طول بکشد. شیعیان در آن زمان چه خواهند کرد؟

آنها باید منتظر ظهور مهدی(ع) باشند و برای ظهورش دعا کرده و با رفتار و کردار خود، زمینه آمدن آن حضرت را فراهم کنند.

دیگر وقت آن است که زحمت را کم کنیم، از شیخ تشکر کرده و خداحافظی می کنیم.

تو به سوی خانه من می آیی. امشب من میزبان تو هستم.

صبح زود آماده رفتن می شوی. می خواهی به شهر خودت بروی. من دوست دارم بیشتر بمانی؛ اما تو می خواهی به شهر خود بروی. خانواده ات منتظرت هستند.

در آغوش می گیرم و به خدا می سپارم.

خداحافظ، عزیز دل!

روزها و شب های زیادی می گذرد...

خوب نگاه می کنم، واقعاً خودت هستی؟

درست دیده ام، خودت هستی. به سویت می آیم:

سلام، همسفر!

سلام، آقای نویسنده، حال شما چطور است؟

خویم. شما کجا، اینجا کجا؟

دلم هوای زیارت حضرت معصومه(س) را کرده بود.

معلوم می شود که از شهر خودت به قم آمدی تا دختر خورشید را زیارت کنی، آفرین بر تو!

صبر می کنم تا زیارت تو تمام شود و با هم به خانه

برویم. وقتی از حرم بیرون می آییم تو رو به من می کنی و می گویی:

آیا می شود با هم به خانه شیخ برویم؟

کدام شیخ؟

همان شیخی که امام عسکری(ع) برای او نامه نوشته بود.

شیخ احمد بن اسحاق را می گویی. باشد. اما حالا تو خسته سفر هستی. فردا به آنجا می رویم.

یک حسّی به من می گوید همین الآن باید به آنجا برویم.

باشد. همین الآن می رویم.

به سوی بازار حرکت می کنیم. وقتی به کوچه شیخ می رسیم، می بینیم که شیخ از خانه بیرون می آید. گویا او بار سفر بسته است. نزدیک می شویم، سلام کرده و می گویم:

ما داشتیم به خانه شما می آمدیم.

بخشید من الآن می خواهم به مسافرت بروم.

به سلامتی کجا می روید؟

به امید خدا می خواهم به سامرا بروم.

تا نام سامرا را می شنوی، همه خاطرات آنجا برایت زنده می شود، دیدار گل نرجس، بوی بهشت، زیارت آفتاب!

رو به من می کنی. من با نگاهت همه چیز را می فهمم. تو می خواهی که همراه شیخ به سامرا برویم.

این چنین می شود که به سوی سامرا حرکت می کنیم.

ما همراه با شیخ احمد بن اسحاق سفر کرده ایم و اکنون در نزدیکی شهر سامرا هستیم.

وقتی وارد شهر می شویم به سوی خانه همان پیرمردی می رویم که نامش بشر بود.

آیا او را به یاد داری؟ همان پیرمردی که به دستور امام به بغداد رفت و بانو نرجس را به سامرا آورد.

درِ خانهِ بشر را می‌زنیم. او با دیدن ما خیلی خوشحال می‌شود و ما را به داخل خانه می‌برد.

از اوضاع شهر سامرا[□] سول می‌کنیم. او برای ما می‌گوید که سپاهیان مُهتدی - همان خلیفه زاهدنما - را کشتند و با

خلیفه ای جدید به نام مُعتمد بیعت کردند. این خلیفه جدید بیشتر به فکر خوش گذرانی و عیاشی است. ۱۲۹

من رو به بشر می‌کنم و در مورد امام عسکری(ع) و فرزندش مهدی(ع) سؤل می‌کنم.

خدا را شکر که آنها در سلامت کامل هستند، اکنون مهدی(ع) حدود سه سال دارد.

خوب است در مورد بانو نرجس هم سؤل از او بکنم. نمی‌دانم چه می‌شود تا نام بانو را به زبان می‌آورم اشک در چشم بشر حلقه می‌زند. من نگاهی به او می‌کنم و از او می‌خواهم توضیح بدهد.

بشر برایم می‌گوید که نرجس آرزو می‌کرد مرگ او زودتر از مرگ امام عسکری(ع) باشد و اکنون بانو به آرزوی خود رسیده است. او در بهشت مهمان حضرت فاطمه(س) است. ۱۳۰

نرجس از خدا خواسته بود که مرگش زودتر از محبوبش فرا برسد. اما به راستی در این خواسته او چه رازی نهفته بود؟

شاید نرجس می‌خواسته است به دو بانوی بزرگ اقتدا کند، خدیجه(س) قبل از پیامبر از دنیا رفت، فاطمه(س) هم قبل از علی(ع)!

در فرصت مناسبی همراه شیخ به خانه امام عسکری(ع) می‌رویم، این سعادت بزرگی است که می‌توانیم با امام دیداری تازه کنیم. این دیدار روح تازه ای به ما می‌دهد.

امام محبت زیادی به شیخ می‌کند و با او سخن می‌گوید و به سؤل های او پاسخ می‌دهد.

بعد از لحظاتی شیخ سکوت می‌کند. هر کس جای او باشد دوست دارد که مهدی(ع) را ببیند، این آرزوی اوست؛ اما نمی‌داند که آیا این آرزو را به زبان بیاورد یا نه؟

آیا من لیاقت دارم مهدی(ع) را ببینم؟ آیا خدا این توفیق را به من می‌دهد؟

شیخ در همین فکرهاست که ناگهان امام عسکری(ع) او را

صدا می زند: «ای احمد بن اسحاق! بدان که از آغاز آفرینش دنیا تا به امروز، هیچ گاه دنیا از حجت خدا خالی نبوده است و تا روز قیامت هم، دنیا بدون حجت خدا نخواهد بود. رحمت های الهی که بر شما نازل می شود و هر بلایی که از شما دفع می شود به برکت حجت خداست.» ۱۳۱

اکنون شیخ رو به امام عسکری (ع) می کند و می گوید: «آقای من! امام بعد شما کیست؟».

امام عسکری (ع) لبخندی می زند و سپس از جا برمی خیزد و از اتاق خارج می شود.

بعد از لحظاتی، امام عسکری (ع) در حالی که کودک سه ساله ای را همراه خود دارد وارد اتاق می شود.

شیخ به چهره این کودک نگاه می کند که چگونه مانند ماه می درخشد.

امام عسکری (ع) رو به شیخ می کند و می گوید: «این پسر مهدی (ع) است که سرانجام همه دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد.» ۱۳۲

اشک در چشم شیخ حلقه می زند. او نمی داند چگونه خدا را شکر کند که توفیق دیدار مهدی (ع) را نصیب او کرده است.

مشتاقان بی شماری آرزو دارند تا گل نرجس را ببینند و از این میان امروز او انتخاب شده است.

شیخ به فکر فرو می رود. او می فهمد که چرا توفیق این دیدار را پیدا کرده است.

شیعیان قم از تولد مهدی (ع) خبر ندارند. اگر برای امام عسکری (ع) اتفاقی پیش بیاید، چه کسی باید برای مردم، امام بعدی را معرفی کند؟ امروز او انتخاب شده است تا مهدی را ببیند و این خبر را به قم ببرد و مردم را به حقیقت راهنمایی کند.

مردم قم باید امام دوازدهم خود را بشناسند. چه کسی بهتر از او می تواند این مأموریت را انجام بدهد؟ همه مردم قم به

شیخ به فکر فرو رفته است، او به مأموریت مهم خود فکر می کند.

بعد از مدتی، امام عسکری (ع) رو به او می کند و می گوید: «به خدا قسم! زمانی فرا می رسد که فرزندانم از دیده ها پنهان می شود و روزگار غیبت فرا می رسد. در آن روزگار فتنه های زیادی روی می دهد و بسیاری از مردم، دین و ایمان خود را از دست می دهند. کسانی از آن فتنه ها نجات پیدا خواهند کرد که در اعتقاد به امامت فرزندانم ثابت قدم بمانند و برای ظهور او دعا کنند». ۱۳۳

شیخ که با دقت به این سخنان گوش کرده است به فکر فرو می رود. به زودی روزگار غیبت آغاز خواهد شد، روزگاری که دیگر نمی توان امام را دید، برای شیعیان روزگار سختی خواهد بود، فتنه ها از هر طرف هجوم خواهد آورد.

شیخ سخن امام عسکری (ع) را به دقت بررسی می کند.

راه نجات از آن فتنه ها مشخص شده است. هر کس بخواهد در آن روزگار، اهل نجات باشد، باید به دو ویژگی توجه کند:

الف . ثابت بودن بر اعتقاد به مهدی (ع)

ب . دعا کردن برای ظهور مهدی (ع)

شیخ با خود می گوید که وقتی به قم بروم این سخن ارزشمند را برای مردم نقل خواهم کرد تا آنها به وظیفه خود آشنا شوند، او در همین فکر است که صدایی توجه او را به خود جلب می کند: «أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ : من ذخیره خدا هستم». ۱۳۴

این صدا از کیست؟

درست حدس زدی، این امام توست که خود را معرفی می کند.

چرا مهدی (ع) خود را این گونه معرفی می کند؟

حتماً دیده ای بعضی افراد، وسایل قیمتی تهیه کرده و آن را

در جایی مطمئن قرار می دهند. آن وسایل، ذخیره های آنها هستند.

خدا هم برای خود ذخیره ای دارد. او پیامبران زیادی برای هدایت بشر فرستاد. پیامبران همه تلاش خود را انجام دادند اما آنها نتوانستند یک حکومت الهی را به صورت همیشگی تشکیل بدهند، زیرا زمینه آن فراهم نشده بود.

خدا مهدی(ع) را برای روزگاری ذخیره کرده است که زمینه ظهور فراهم شود و در آن روز، مهدی(ع)، حکومت عدل الهی را در همه جهان برپا خواهد نمود.

آری، مهدی(ع)، بَقِيَّةُ اللَّهِ است، او ذخیره خداست. او یادگار همه پیامبران است.

همسفرم! امروز که مهدی(ع) در آغوش پدر است و بیش از سه سال ندارد، خودش را بَقِيَّةُ اللَّهِ معرّفی می کند، فردا نیز خود را این گونه معرّفی خواهد کرد.

فردای ظهور را می گویم. فردایی که در انتظارش هستی.

وقتی که خدا به مهدی(ع) اجازه ظهور بدهد او به کنار کعبه می آید. آن روز فرشتگان دسته دسته برای یاری او خواهند آمد. ۱۳۵

جبرئیل با کمال ادب به نزد او خواهد رفت و چنین خواهد گفت: «آقای من! وقت ظهور تو فرا رسیده است». ۱۳۶

مهدی(ع) به کنار در کعبه رفته و به خانه توحید تکیه خواهد زد و این آیه را خواهند خواند: «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ: اگر شما اهل ایمان هستید بَقِيَّةُ اللَّهِ برایتان بهتر است». ۱۳۷

آن روز صدای مهدی(ع) در همه دنیا خواهد پیچید: «من بقیه الله و حجت خدا هستم». ۱۳۸

همسفرم! قرآن، چقدر زیبا، مهدی(ع) را معرّفی می کند: بَقِيَّةُ اللَّهِ.

از این به بعد هر وقت این آیه قرآن را می خوانی به یاد مهدی(ع) می افتی.

به راستی چرا خدا مهدی(ع) را برای ما این گونه معرّفی می کند؟

خدا می گوید که این آقا

برای ما بهتر از همه است.

چرا؟

و تو باید ساعت ها بلکه روزها به سخن خدا فکر کنی...

پایان

منابع

۱. معجم البلدان ، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦ هـ) بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .
٢. سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسس الرسالة ، الطبعة العاشرة ، ١٤١٤ هـ .
٣. تاريخ الإسلام ، شمس الدين الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمري ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .
٤. الكافي ، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٩ هـ .
٥. الإرشاد في معرفه حجج الله على العباد ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبريالبغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) تحقيق : مؤسس آل البيت ، قم : مؤسس آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
٦. بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمة الأطهار ، محمد بن محمد بن محمد بن تقى المجلسي (ت ١١١٠ هـ) ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٦ هـ .
٧. إعلام الوري بأعلام الهدى ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، بيروت : دارالمعرفه ،

الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .

٨ . كشف الغمّة في معرفه الأئمّه ، على بن عيس الإربلى (ت ٦٩٣ هـ) ، بيروت : دار الأضواء ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٥ هـ .

٩ . الفصول المهمّه في أصول الأئمّه ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملى (ت ١١٠٤ هـ) ، تحقيق : محمّد بن محمّد الحسين القائنى ، قم : مؤسسه معارف إسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .

١٠ . منهاج الكرامه فى معرفه الإمامه ، الحسن بن يوسف بن المطهر المعروف بالعلّامه الحلّى (ت ٧٢٦ هـ) تحقيق عبد الرحيم مبارك ، مشهد مؤسسه عاشوراء للتحقيقات والبحوث الإسلاميه ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٩ هـ .

١١ . اللباب فى تهذيب الأنساب ، عزّ الدين على بن محمّد بن محمّد بن الأثير الجزرى (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : إحسان عبّاس ، بيروت : دار صادر .

١٢ . تاريخ الطبرى (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ق ٥ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .

١٣ . الكامل ، عبد الله بن عدى (ت ٣٦٥ هـ) ، تحقيق : يحيى مختار غزّاوى ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثالثه ، ١٤٠٩ هـ .

١٤ . الكامل فى التاريخ ، أبو الحسن على بن محمّد الشيبانى الموصلى المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٥ . تاريخ ابن خلدون ، عبد الرحمن بن محمّد الحضرمى (ابن خلدون) (ت ٨٠٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٨ هـ .

- ١٦ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .
- ١٧ . دلائل الإمامة ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قم : مؤسسه البعثه .
- ١٨ . الغيبة ، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : عياد الله الطهراني ، وعلى أحمد ناصح ، قم : مؤسسه المعارف الإسلاميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .
- ١٩ . كتاب الغيبة ، الشيخ ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم النعماني (ت ٣٤٢ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، طهران : مكتبه الصدوق ، ١٣٩٩ هـ .
- ٢٠ . الخرائج والجرائح ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .
- ٢١ . مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب) ، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨ هـ) ، قم : المطبعة العلميه .
- ٢٢ . مدينه المعاجز، السيد هاشم البحراني، (١١٠٧ هـ)، تحقيق: عزه الله المولائي الهمداني، قم: مؤسسه المعارف الإسلاميه، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ .
- ٢٣ . سنن الدارقطني ، أبو الحسن علي بن عمر البغدادي المعروف بالدارقطني (ت ٢٨٥ هـ) ، تحقيق : أبو الطيب محمد آبادي ، بيروت

: عالم الكتب ، الطبعة الرابعة ، ١٤٠٦ هـ .

٢٤ . عمده القارى شرح البخارى ، أبو محمد بدر الدين أحمد العيني الحنفى (ت ٨٥٥ هـ) ، مصر : دار الطباعة المنيرية .

٢٥ . نصب الرايه ، عبد الله بن يوسف الحنفى الزيلعى (ت ٧٦٢ هـ) ، القاهره : دار الحديث ، ١٤١٥ هـ .

٢٦ . السنن الكبرى ، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائى ، تحقيق : عبد الغفار سليمان البندارى ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

٢٧ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن على البيهقى (ت ٤٥٨ هـ) ، تحقيق : محمد عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٢٨ . الجامع الصغير فى أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

٢٩ . كنز العمال فى سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدين على المتقى بن حسام الدين الهندى (ت ٩٧٥ هـ) ، ضبط وتفسير : الشيخ بكرى حيانى ، تصحيح وفهرسه : الشيخ صفوه السقا ، بيروت : ملّاسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٧ هـ .

٣٠ . كشف الخفاء والألباس عمّا اشتهر من الأحاديث على ألسنه الناس ، إسماعيل بن محمد العجلونى الجراحى (ت ١١٦٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤٠٨ هـ .

٣١ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين على بن أبى بكر الهيشمى (ت ٨٠٧ هـ) ، تحقيق : عبد الله

محمّد درويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٣٢ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

٣٣ . كتاب من لا يحضره الفقيه ، محمّد بن علي بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعة الثانية .

٣٤ . الثاقب في المناقب ، أبو جعفر محمّد بن عليّ بن حمزه الطوسي (ت ٥٦٠ هـ) ، تحقيق : رضا علوان ، قم : مؤسسه أنصاريان ، الطبعة الثانية ، ١٤١٢ هـ .

٣٥ . كمال الدين وتمام النعمه ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

٣٦ . الخصال ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، بيروت : مؤسسه الأعلمي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٣٧ . وسائل الشيعه ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

٣٨ . مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠ هـ)

هـ) ، تحقيق : مؤسس آل البيت ، قم : مآسة آل البيت ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٣٩ . جامع أحاديث الشيعة ، السيد البروجردى (ت ١٣٨٣ هـ) ، قم : المطبعه العلميه .

٤٠ . تهذيب الأحكام فى شرح المقنعه ، محمد بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : السيد حسن الموسوى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعه الثالثه ، ١٣٦٤ ش .

٤١ . الخلاف ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، قم : مؤسس النشر التابعه لجماعه المدرسين ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٧ هـ .

٤٢ . المعبر فى شرح المختصر ، نجم الدين أبو القاسم جعفر بن الحسن المحقق الحلى ، (ت ٦٧٦ هـ) ، قم : مدرسه مآسة سيد الشهداء ، الطبعه الأولى ، ١٣٦٤ ش .

٤٣ . نهايه الإحكام فى معرفه الأحكام ، الحسن بن يوسف بن على المطهر المعروف بالعلامة الحلى (ت ٧٣٦ هـ) ، قم : مؤسس إسماعيليان للطباعه والنشر ، تحقيق : السيد الرجائى ، الطبعه الثانيه ، ١٤١٠ هـ .

٤٤ . ذكرى الشيعة فى أحكام الشريعة ، محمد بن جمال الدين مكى العاملى المعروف بالشهيد الأول (ت ٧٨٦ هـ) ، تحقيق : مؤسس آل البيت لإحياء التراث ، قم : مؤسس آل البيت لإحياء التراث ، الطبعه الأولى ، ١٤١٩ هـ .

٤٥ . روض الجنان وروح الجنان (تفسير أبو الفتوح الرازى) ، حسين بن على الرازى (ق ٦ هـ) ، مشهد : آستان قدس رضوى ، الطبعه الأولى ، ١٣٧١ ش .

٤٦ . ذخيره المعاد فى شرح الإرشاد ، العلامة المولى محمد باقر السبزوارى (ت ١٠٩٠ هـ) ، قم

: مؤسسه آل البيت لإحياء التراث .

٤٧ . الحدائق الناضرة فى أحكام العترة الطاهرة ، يوسف بن أحمد البحرانى (ت ١١٨٦ هـ) ، تحقيق : وإشراف : محمّد تقى الإيروانى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين .

٤٨ . عيون الأخبار ، أبو محمّد عبد الله بن مسلم بن قتيبه الدينورى (ت ٢٧٦ هـ) ، القاهره : دار الكتب المصرّيه ، سنه ١٣٤٣ هـ .

٤٩ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : الشيخ حسين الأعلمى ، ١٤٠٤ هـ ، بيروت : مؤسسه الأعلمى للمطبوعات .

٥٠ . فوات الوفيات ، الكتبى (ت ٧٦٤ هـ) ، تحقيق : على محمّد وعادل أحمد ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ٢٠٠٠ م .

٥١ . معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن على أكبر الخوئى (ت ١٤١٣ هـ) ، الطبعة الخامسه ، ١٤١٣ هـ ، طبعه منقّحه ومزيده .

٥٢ . أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينى العاملى الشقرايى (ت ١٣٧١ هـ) ، إعداد : السيّد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، الطبعة الخامسه ، ١٤٠٣ هـ .

٥٣ . روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن على الفتّال النيسابورى (ت ٥٠٨ هـ) ، تحقيق : حسين الأعلمى ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٦ هـ .

٥٤ . كتاب سليم بن قيس ، سليم بن قيس الهلالى العامرى (ت حوالى ٩٠ هـ) ، تحقيق : محمّد باقر الأنصارى ، قم : نشر الهادى ، الطبعة الأولى ،

٥٥. بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمّد بن الحسن الصفّار القمّي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠ هـ) ، قمّ : مكتبة آية الله المرعشي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .

٥٦. مناقب الإمام أمير المؤمنين عليه السلام ، محمّد بن سليمان الكوفي القاضي (ت ٣٠٠ هـ) ، تحقيق : محمّد باقر المحمودي ، قمّ : مجمع إحياء الثقافة الإسلاميّة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٥٧. تفسير الثعلبي ، أبو إسحاق الثعلبي ، (ت ٤٢٧ هـ) ، تحقيق : أبو محمّد بن عاشور ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٢ هـ .

٥٨. الأمالي ، محمّد بن علي بن بابويه القمّي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قمّ : مؤسّسه البعثه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

٥٩. الأمالي للطوسي ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قمّ : دار الثقافة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٦٠. الأمالي ، أبو عبد الله محمّد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، بيروت : دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

٦١. الاحتجاج على أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٦٢٠ هـ) ، تحقيق : إبراهيم البهادري ومحمّد هادي به ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

٦٢. اليقين باختصاص مولانا عليّ بإمره المسلمين ، أبو القاسم علي بن موسى الحلّي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق : محمّد

باقر أنصاري ، قم : مؤسسه دار الكتاب ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

٦٣ . تفسير نور الثقلين ، عبد علي بن جمعه العروسي الحويزي (ت ١١١٢ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولي المحلاتي ، قم : مؤسسه إسماعيليان ، الطبعة الرابعة، ١٤١٢ هـ .

٦٤ . زاد المسير في علم التفسير ، عبد الرحمن بن علي القرشي البغدادي المعروف بابن الجوزي (ت ٥٩٧ هـ) ، تحقيق : محمد عبد الله ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى، ١٤٠٧ هـ .

٦٥ . بشاره المصطفى لشيعة المرتضى ، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدريه ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٣ هـ .

٦٦ . الاعتقادات وتصحيح الاعتقادات ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : عاصم عبد السيد ، قم : المؤتمر العالمي لألفية الشيخ المفيد ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

٦٧ . صفات الشيعة ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي عجل قم : مؤسسه الإمام المهدي عجل ، الطبعة الأولى ، ١٣١٠ هـ .

٦٨ . معاني الأخبار ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرسين ، الطبعة الأولى، ١٣٦١ هـ .

٦٩ . كفايه الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر ، أبو

القاسم علي بن محمّد بن علي الخزاز القمي (ق ٤٠٤) ، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسيني الكوه كمرى ، نشر بيدار ، الطبعه الأولى، ١٤٠١ هـ .

٧٠ . المستدرک علی الصحیحین ، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الأولى ، ١٤١١ هـ .

٧١ . شرح الأخبار في فضائل الأئمّه الأطهار ، أبو حنيفه القاضي النعمان بن محمّد المصري (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : محمّد الحسيني الجلالى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الثانيه ، ١٤١٤ هـ .

٧٢ . الإفصاح في إمامه أمير المؤمنين ، محمّد بن محمّد بن النعمان العكبرى البغدادي (الشيخ المفيد) (ت ٤١٣ هـ) ، قم : مؤسسه البعثه ، الطبعه الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٧٣ . الفصول المختاره من العيون والمحاسن ، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوى المعروف بالشريف المرتضى وعلم الهدى (ت ٤٣٦ هـ) ، قم : المؤتمر العالمى بمناسبة ذكرى أئليه الشيخ المفيد ، الطبعه الأولى ، ١٤١٣ هـ .

٧٤ . عمده عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار (العمده) ، يحيى بن الحسن الأسدى الحلّى المعروف بابن البطريق (ت ٦٠٠ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٧ هـ .

٧٥ . الفضائل ، أبو الفضل سديد الدين شاذان بن جبرئيل بن إسماعيل بن أبي طالب القمي (ت ٥٦٠ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريّه ، الطبعه الأولى ، ١٣٣٨ هـ .

٧٦ . الطرائف في معرفه مذاهب الطوائف ،

- أبو القاسم رضى الدين على بن موسى بن طاووس الحسنى (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مطبعة الخيام ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٠ هـ .
- ٧٧ . التشرىف بالمنز فى التعرىف بالفتن (الملاحم والفتن) ، أبو القاسم على بن موسى الحلى المعروف بابن الطاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : تحقيق ونشر : مؤسسه صاحب الأمر عج ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .
- ٧٨ . المزار ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان العكبرى الحارثى المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق : محمد باقر الأبطحى ، قم : المؤتمر العالمى لألفيه الشيخ المفيد ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٧٩ . الغدير فى الكتاب والسنة والأدب ، عبد الحسين أحمد الأمينى (ت ١٣٩٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعة الثالثة ، ١٣٨٧ هـ .
- ٨٠ . سنن أبى داود ، أبو داود سليمان بن أشعث السجستانى الأزدي (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : سعيد محمد اللحام ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .
- ٨١ . المصنّف ، أبو بكر عبد الرزاق بن همام الصنعانى (ت ٢١١ هـ) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمى ، بيروت : المجلس العلمى .
- ٨٢ . صحيح ابن حبان ، على بن بلبان الفارسى المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .
- ٨٣ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبرانى (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : طارق بن عوض الله ، وعبد

الحسن بن إبراهيم الحسيني، القاهرة: دار الحرمين، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.

٨٤. موارد الظمان إلى زوائد أبي حبان، الحافظ نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ هـ)، تحقيق: حسين سالم أسد الداراني، دمشق: دار الثقافة العربية، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.

٨٥. تاج الموالي (مجموعه نفيسه)، الفضل بن الحسن الطبري (ت ٥٤٨ هـ)، قم: مكتبه بصيرتي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦ هـ.

٨٦. تاريخ مدينه دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١ هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع، ١٤١٥ هـ.

٨٧. الهدايه الكبرى، أبو عبد الله الحسين بن حمدان الخصبي (ت ٣٣٤ هـ)، بيروت: مؤسسه البلاغ، الطبعة الرابعه، ١٤١١ هـ.

٨٨. شرح أصول الكافي، صدر الدين محمد بن إبراهيم الشيرازي المعروف بملا صدرا (ت ١٠٥٠ هـ)، تحقيق: محمد خواجهي، طهران: مؤسسه مطالعات وتحقيقات فرهنگي، الطبعة الأولى، ١٣٦٦ ش.

٨٩. الأنوار البهية في تواريخ الحجج الإلهية، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩ هـ)، تحقيق: مؤسسه النشر الإسلامي، قم: مؤسسه النشر الإسلامي لجماعه المدرسين، الطبعة الأولى، ١٤١٧ هـ.

٩٠. معجم أحاديث الإمام المهدي، تحقيق: الهيئة العلميه في مؤسسه المعارف الإسلاميه، قم: الهيئة العلميه في مؤسسه المعارف الإسلاميه، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.

٩١. تفسير مقاتل بن سليمان، أبو الحسن مقاتل بن سليمان بن بشير

الخراساني البلخي (ت ١٥٠ هـ) .

٩٢ . فرج المهموم في تاريخ علماء النجوم ، على بن موسى الحلي (السيد ابن طاووس) (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : منشورات الشريف الرضي .

٩٣ . التبيان في تفسير القرآن ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : أحمد حبيب قصير العاملي ، النجف الأشرف : مكتبة الأمين .

٩٤ . مجمع البيان في تفسير القرآن (تفسير مجمع البيان) ، الفضل بن الحسن الطبرسي (أمين الإسلام) (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولي المحلاتي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ هـ .

٩٥ . تفسير الطبري (جامع البيان في تفسير القرآن) ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري (٣١٠ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

٩٦ . تفسير القرآن العظيم مسندا عن الرسول (تفسير ابن أبي حاتم) ، عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي (ت ٣٢٧ هـ) ، تحقيق : أحمد عبد الله عمّار زهراني ، المدينة : مكتبة الدار ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٩٧ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي) ، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٩٨ . الدر المنثور في التفسير المأثور ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٩٩ . روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الآلوسي) ، محمود بن عبد الله الآلوسي (ت ١٢٧٠ هـ)

(، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

١٠٠ . تفسير القمى، على بن إبراهيم القمى، (ت ٣٢٩ هـ)، تحقيق: السيد طيب الموسوى الجزائرى، قم : منشورات مكتبة الهدى، الطبعة الثالثة، ١٤٠٤ هـ .

١٠١ . تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصارى القرطبي (ت ٦٧١ هـ) ، تحقيق : محمد عبد الرحمن المرعشلى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية، ١٤٠٥ هـ .

١٠٢ . المحتضر، حسن بن سليمان الحللى، (ق ٥٨ هـ)، تحقيق: سيد على أشرف، انتشارات المكتبة الحيدريه، الطبعة الأولى، ١٤٢٤ هـ .

١٠٣ . الصراط المستقيم إلى مستحقى التقديم ، زين الدين أبو محمد على بن يونس النباطى البياضى (ت ٨٧٧ هـ) ، تحقيق : محمد باقر المحمودى ، طهران : المكتبة المرتضوية ، الطبعة الأولى، ١٣٨٤ هـ .

١٠٤ . العقد النضيد والدرّ الفريد فى فضائل أمير المؤمنين وأهل بيت النبى، محمد بن الحسن القمى (ق ٥٧ هـ)، تحقيق: على أوسط الناطقى، قم دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤٢٣ هـ .

١٠٥ . غايه المرام وحبّ الخصام فى تعيين الإمام ، هاشم بن إسماعيل البحرانى (ت ١١٠٧ هـ) ، تحقيق : السيد على عاشور ، بيروت : مؤسسه التاريخ العربى ، ١٤٢٢ هـ .

١٠٦ . مسند الشاميين ، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللخمى الطبرانى (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الأولى ١٤٠٩ هـ .

١٠٧ . الإصابه فى تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن على بن الحجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق: عادل أحمد

عبد الموجود ، وعلى محمد معوض ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٠٨ . ينابيع المودّه لذوى القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزى الحنفى (ت ١٢٩٤ هـ) ، تحقيق : على جمال أشرف الحسينى ، طهران : دارالأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .

١٠٩ . فيض القدير شرح الجامع الصغير ، محمد عبد الرؤوف المناوى ، تحقيق : أحمد عبد السلام ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١١٠ . ميزان الاعتدال فى نقد الرجال ، محمد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : على محمد البجاوى ، بيروت : دار الفكر .

١١١ . تحفه الأحوذى ، المبار كفورى (ت ١٢٨٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

١١٢ . التاريخ الكبير ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

١١٣ . الإكمال (إكمال الكمال) ، على بن هبه الله العجلى الجرباذقانى (ابن ماکولا) (ت ٤٧٥ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، ١٤١١ هـ .

١١٤ . تهذيب الكمال فى أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزى (ت ٧٤٢ هـ) ، تحقيق : الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الرابعه ، ١٤٠٦ هـ .

١١٥ . تذکره الحفاظ ، محمد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

١١٦ . البدايه والنهائيه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .

١١٧ . الأصفى

فى تفسير القرآن ، المولى محمّد محسن الفيض الكاشانى (ت ١٠٩١ هـ) ، تحقيق : مركز الأبحاث والدراسات الإسلاميه ، قم : مكتب الإعلام الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٦ ش .

١١٨ . الصافى فى تفسير القرآن (تفسير الصافى) ، محمّد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشانى) (ت ١٠٩١ هـ) ، قم : مؤسسه الهادى ، الطبعة الثانية ، ١٤١٦ هـ .

١١٩ . الطبقات الكبرى ، محمّد بن سعد كاتب الواقدى (ت ٢٣٠ هـ) ، بيروت : دار صادر .

١٢٠ . إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفده والمتاع ، الشيخ تقى الدين أحمد بن على المقرئى (ت ٨٤٥ هـ) .

١٢١ . مصباح المتهجد ، أبو جعفر محمّد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : على أصغر مراريد ، بيروت : مؤسسه فقه الشيعه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

١٢٢ . المهذب ، عبد العزيز بن البراج الطرابلسى (ت ٤٨١ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين ، ١٤٠٦ هـ .

١٢٣ . ثواب الأعمال وعقاب الأعمال ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، قم : منشورات الشريف الرضى ، الطبعة الثانية ، ١٣٦٨ هـ .

١٢٤ . فضائل الأشهر الثلاثة ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : غلام رضا عرفانيان ، قم : مطبعه الآداب ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٦ هـ .

١٢٥ . الاختصاص ، المنسوب إلى أبى عبد الله محمّد بن محمّد

بن النعمان العُكبرى البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، بيروت : دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ .

١٢٦ . النوادر (مستطرفات السرائر) ، أبو عبد الله محمّد بن أحمد بن إدريس الحلّي (ت ٥٩٨ هـ) ، تحقيق : مؤسّسه الإمام المهدي، قم : مؤسّسه الإمام المهدي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٢٧ . جمال الأسبوع بكمال العمل المشروع ، رضی الدين علي بن موسى بن جعفر بن محمّد بن طاووس الحسني الحسيني (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق جواد قیومی ، قم : مؤسّسه الآفاق ، الطبعة الأولى ، ١٣٧١ هـ .

١٢٨ . مسند الشهاب ، أبو عبد الله محمّد بن سلامة القضاعي (ت ٤٥٤ هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١٢٩ . تخريج الأحاديث والآثار الواقعة في تفسير الكشّاف ، محمّد بن عبد الله بن يوسف الزيلعي (ت ٧٦٢ هـ) .

١٣٠ . تفسير فرات الكوفي ، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٤ هـ) ، تحقيق : محمّد كاظم المحمودي ، طهران : وزاره الثقافه والإرشاد الإسلامی ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

١٣١ . الكشّاف ، محمود بن عمر الزمخشري (ت ٥٣٨ هـ) ، بيروت : دار المعرفه .

١٣٢ . تفسير السمرقندي، أبو ليث السمرقندي (ت ٣٨٣ هـ)، تحقيق : محمود مطرجي ، بيروت: دار الفكر .

١٣٣ . البحر المحيط ، محمّد بن يوسف الغرناطي (ت ٧٤٥ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ،

بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٣ هـ .

١٣٤ . تفسير البرهان (البرهان فى تفسير القرآن) ، هاشم بن سليمان البحرانى (ت ١١٠٧ هـ) ، تحقيق: الموسوى الزندى ، قم : مؤسسه مطبوعات إسماعيليان ، الطبعة الثانيه ، ١٣٣٤ هـ .

١٣٥ . تفسير أبى السعود المسمى بإرشاد العقل السليم إلى مزايا القرآن الكريم ، أبو السعود محمد بن محمد العمادى (ت ٩٥١ هـ) ، بيروت: دار إحياء التراث العربى .

١٣٦ . لسان الميزان ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعة الثالثه ، ١٤٠٦ هـ .

١٣٧ . فلاح السائل ، على بن موسى الحلّى (السيد ابن طاووس) (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق : غلامحسين مجيدى ، قم : مكتب الإعلام الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٩ هـ .

١٣٨ . كامل الزيارات ، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧ هـ) ، قم : مؤسسه نشر الفقاهه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

١٣٩ . مكيال المكارم فى فوائد الدعاء للقائم ، ميزرا أحمد تقى الموسوى الإصفهانى (ت ١٣٤٨ هـ) ، تحقيق: السيد على عاشور ، بيروت: مؤسسه الأعلمى للمطبوعات ، الطبعة الأولى ، ١٤٢١ هـ .

١٤٠ . تفسير العياشى ، أبو النضر محمد بن مسعود السلمى السمرقندى المعروف بالعياشى (ت ٣٢٠ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولى المحلّاتى ، طهران : المكتبه العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٠ هـ .

١٤١ . ذخائر العقبى فى مناقب ذوى القربى ، أحمد بن عبد الله الطبرى (ت ٦٩٣ هـ) ، تحقيق : أكرم البوشى ، جدّه : مكتبه الصحابه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٤٢ . دعائم

الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام ، أبو حنيفة النعمان بن محمد بن منصور بن أحمد بن حيون التميمي المغربي (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : آصف بن علي أصغر فيضي ، قم : مآل البيت ، بالأوفسيت عن طبعه دار المعارف في القاهرة ، ١٣٨٣ هـ .

١٤٣ . بيت الأحزان ، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩ هـ) ، قم : دار الحكمة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

١٤٤ . أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : محمد باقر محمودي ، بيروت : دار المعارف ، الطبعة الثالثة .

١٤٥ . شرح نهج البلاغه ، عز الدين عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت ٦٥٦ هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٧ هـ .

١٤٦ . الإمامه والسياسة (تاريخ الخلفاء) ، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (ت ٢٧٦ هـ) ، تحقيق : علي شيري ، قم : مكتبة الشريف الرضي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

١٤٧ . مسند أحمد ، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

١٤٨ . صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : محمد فؤاد عبد الباقي ، القاهرة : دار الحديث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

١٤٩ . سنن الترمذي (الجامع الصحيح) ، أبو

عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : عبد الرحمن محمّد عثمان ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٣ هـ .

١٥٠ . أمالى الحافظ ، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله الإصفهاني (ت ٤٣٠ هـ) .

١٥١ . نظم درر السمطين ، محمّد بن يوسف الزرندي (ت ٧٥٠ هـ) ، إصفهان : مكتبة الإمام أمير المؤمنين ، ١٣٧٧ ش .

١٥٢ . صحيح البخارى ، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٠ هـ .

١٥٣ . فتح البارى شرح صحيح البخارى ، أحمد بن على العسقلانى (ابن حجر) (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٩ هـ .

١٥٤ . مسند أبى يعلى الموصلى ، أبو يعلى أحمد بن على بن المثنى التميمى الموصلى (ت ٣٠٧ هـ) ، تحقيق : إرشاد الحق الأثرى ، جدّه : دار القبلة ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٥٥ . تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٥٦ . المجموع (شرح المهذب) ، الإمام أبو زكريا محى الدين بن شرف النووى (ت ٦٧٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

١٥٧ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازى) ، أبو عبد الله

محمّد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازى (ت ٦٠٤ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

١٥٨ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصرى الدمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهيم البنا ، القاهرة : دار الشعب .

١٥٩ . الجواهر الحسان فى تفسير القرآن (تفسير الثعالبي) ، عبد الرحمن بن محمّد بن مخلوف الثعالبي المالكي (ت ٨٧٥ هـ) ، تحقيق : عبد الفتّاح أبو سنه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .

١٦٠ . أسد الغابه فى معرفه الصحابه ، أبو الحسن عزّ الدين على بن أبى الكرم محمّد بن محمّد بن عبد الكريم الشيبانى المعروف بابن الأثير الجزرى (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : على محمّد معوّض ، وعادل أحمد ، بيروت : دارالكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٦١ . المناقب (المناقب للخوارزمي) ، للحافظ الموقّق بن أحمد البكرى المكي الحنفى الخوارزمى (٥٦٨ هـ) ، تحقيق : مالك محمودى ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

١٦٢ . السيره الحلبيّه ، على بن برهان الدين الحلبي الشافعى (ت ١١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

١٦٣ . نوادر الراوندى ، فضل الله بن علىّ الحسينى الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدريه ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٠ ش .

١٦٤ . الإقبال بالأعمال الحسنه فيما يعمل مرّه فى السنه ، أبو القاسم على بن موسى الحلّى الحسنى المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق

: جواد القيومي الإصفهاني ، قم : مكتب الإعلام الإسلامي الطبعة الأولى ، رجب ١٤١٤ هـ .

١٦٥ . الملل والنحل ، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت ٥٥٤٨ هـ) ، بيروت : دار المعرفة ، ١٤٠٦ هـ .

١٦٦ . شرح ابن عقيل ، بهاء الدين عبد الله بن عقيل العقيلي الهمداني المصري (ت ٧٦٩ هـ) ، مصر المكتبة التجارية الكبرى ، الطبعة الرابعة عشره ، ١٣٤٨ هـ .

١٦٧ . مؤتمر علماء بغداد ، بين السنّة والشيعة ، تحقيق السيد مرتضى الرضوي ، القاهرة : ١٣٩٩ هـ .

١٦٨ . مثير الأحزان ومنير سبل الأشجان ، أبو إبراهيم محمد بن جعفر الحلّي المعروف بابن نما (ت ٦٤٥ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي (عج) .

١٦٩ . معجم مقاييس اللغة ، أحمد بن فارس الرازي القزويني ، قم : مكتبة الإعلام الإسلامي .

١٧٠ . الصحاح تاج اللغة وصحاح العربية ، أبو نصر إسماعيل بن حمّاد الجوهري (ت ٣٩٨ هـ) ، تحقيق : أحمد عبد الغفور العطار ، بيروت : دار العلم للملايين ، الطبعة الرابعة ، ١٤٠٧ هـ .

١٧١ . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور (ت ٧١١ هـ) ، قم : نشر أدب الحوزه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١٧٢ . تاج العروس من جواهر القاموس ، محمد بن محمد مرتضى الحسيني الزبيدي (ت ١٢٠٥ هـ) ، تحقيق : عليّ الشيرى ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٧٣ . مجمع البحرين ، فخر الدين الطريحي (ت ١٠٨٥ هـ) ، تحقيق :

السيد أحمد الحسيني ، طهران : مكتبة نشر الثقافه الإسلاميه ، الطبعة الثانيه ، ١٤٠٨ .

١٧٤ . شرح الرضى على الكافيه، رضى الدين الأسترآبادى (ت ٦٨٦ هـ)، تحقيق يوسف حسن عمر، طهران: مؤسسسه الصادق، ١٣٩٥ ش .

١٧٥ . حاشيه الدسوقى على الشرح الكبير، شمس الدين الشيخ محمّد عرفه الدسوقى (ت ١٢٣٠ هـ)، بيروت: دار إحياء الكتب العربيه.

١٧٦ . قصص الأنبياء ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ٥٧٣ هـ)، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، مشهد : الحضرة الرضويّه المقدّسه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

١٧٧ . الإمامه والتبصره من الحيره، أبو الحسن عليّ بن الحسين بن بابويه القمّي (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق : محمّد رضا الحسيني ، قم : مؤسسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ١٤٠٧ هـ .

١٧٨ . مكارم الأخلاق ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : علاء آل جعفر ، قم : مؤسسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٧٩ . اختيار معرفه الرجال (رجال الكشّى) ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مير داماد الإسترآبادى ، تحقيق : السيد مهدي الرجائي ، قم : ملباسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .

١٨٠ . رجال ابن الغضائرى ، أبو الحسين أحمد بن الحسين بن عبيد الله الغضائرى الواسطى البغدادي (ق ٥ هـ) ، تحقيق : السيد محمّد رضا الجلالى ، قم : دار الحديث ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٢ هـ .

١٨١ . خلاصه الأقوال

، الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر المعروف بالعلامة الحلبي (ت ٧٢٦ هـ) ، تحقيق : الشيخ جواد القمي ، قم : مآل نشر الفقيه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

١٨٢ . رجال ابن داود ، الحسين بن علي بن داود الحلبي (ت ٧٤٠ هـ) ، تحقيق : السيد محمد صادق آل بحر العلوم ، قم : بالأوفسيت عن طبعه منشورات مطبعة الحيدرية في النجف الأشرف ، منشورات الرضي ، ١٣٩٢ هـ .

١٨٣ . نقد الرجال ، مصطفى بن الحسين التفرشي (القرن الحادي عشر) ، قم : مآل آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .

١٨٤ . طرائف المقال في معرفه طبقات الرجال ، علي أصغر بن شفيح الموسوي الجابلي (ت ١٣١٣ هـ) ، تحقيق : السيد مهدي الرجائي ، قم : مكتبة آية الله المرعشي النجفي .

١٨٥ . معجم أحاديث الإمام المهدي ، تحقيق : الهيئة العلميّة في مؤسسه المعارف الإسلاميّه ، قم : الهيئة العلميّه في مؤسسه المعارف الإسلاميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

درباره نویسنده

دکتر مهدی خدّامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار

حوزه علمیّه قم (دکترای فقه و اصول) را أخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اوّل مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالیّ شیعه از دیگر فعالیت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اوّلین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطّی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمّی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات و ثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتاب نویسنده

کتاب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ - مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ - قصه معراج: حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ - بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ - فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ - روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت - دفاع از حقیقت و ولایت

۶ - سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ - روی دست آسمان: عید غدیر

۸ - سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المومنین

۹ - آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ - فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ - الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ - در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳-۱۹: هفت شهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ - در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ - صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ - لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ - داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ - حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ - آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ - خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ - با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ - با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ - خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ - تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ - در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ - یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ - راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ - سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ - نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ - گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ - آسمانی ترین عشق: فضیلت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ - همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ - بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ - سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ - چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ - لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ - راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ - به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ - راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ - فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ - معجزه دست دادن: آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتاب عربی

۴۹ - تحقیق «فهرست سعد» .

۵۰ - تحقیق «فهرست الحمیری» .

۵۱ - تحقیق «فهرست حمید» .

- ۵۲ - تحقیق « فهرست ابن بَطَّه » .
- ۵۳ - تحقیق « فهرست ابن الولید » .
- ۵۴ - تحقیق « فهرست ابن قولویه » .
- ۵۵ - تحقیق « فهرست الصدوق » .
- ۵۶ - تحقیق « فهرست ابن عبدون » .
- ۵۷ - تحقیق « آداب أمير المؤمنين » .
- ۵۸ - الصحيح في فضل الزياره الرضويه .
- ۵۹ - الصحيح في البكاء الحسيني .
- ۶۰ - الصحيح في فضل الزياره الحسينيه .
- ۶۱ - الصحيح في كشف بيت فاطمه (س) .
- ۶۲ - صرخه النور .
- ۶۳ - إلى الرفيق الأعلى .

نشر و ثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد).

انتشارات و ثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را در حوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری و فرهنگی نسل جوان کشور عزیزمان ایران برداشته و این توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان و اندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت و بصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی، اخلاقی، اجتماعی، فلسفه و کلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات و ثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکنون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عنوان اندیشه سبز روانه بازار نمایم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نمایم.

خرید کتاب های فارسی نویسنده

تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰

همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com

سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰

۱. شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰ سامانه پیام کوتاه و سایت www.M12.ir راه های ارتباط شما با نویسنده می باشد. ۲. و امر برفع مناره؛ لتعلو أصوات الملّانین فیها وحتّی ینظر إليها من فراسخ: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۵. ۳. فمن ذلك: القصر المعروف بالعروس، أنفق علیه ثلاثین ألف ألف درهم... والغریب عشره آلاف ألف درهم... والصبح خمسّه آلاف ألف درهم... فذلك الجمیع مئتا ألف ألف وأربعه وتسعون ألف ألف درهم: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۵؛ الشاه والعروس: قصران عظیمان بناحیه سامراء، أنفق علی عماره الشاه عشرون ألف ألف درهم، وعلی العروس ثلاثون ألف ألف درهم: معجم البلدان ج ۳ ص ۳۱۶؛ بنی قصر العروس بسامراء وأنفق علیه ثلاثون ألف ألف درهم: سیر اعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۳۶؛ بناء قصر العروس بسامراء، وتکمل فی هذه السنه، فبلغت النفقه ثلاثین ألف ألف درهم: تاریخ الإسلام ج ۱۷ ص ۴۰۲۴. بعد أن لم یکن فی الأرض کلّها أحسن منها [من سامراء] ولا أجمل ولا أعظم ولا آنس ولا أوسع ملکاً منها: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۶. ۵. کان المتوکّل قد أشخصه مع یحیی بن هرثمه بن أعین من المدینه إلى سرّ من رأى، فأقام بها حتّی مضی لسبیله: فتوفّی بها علیه السلام ودُفن فی داره: الکافی ج ۱ ص ۴۹۸، الإرشاد ج ۲ ص ۲۹۷، بحار الأنوار ج ۵۰ ص ۱۹۷، أعلام الوری ج ۲

ص ١٠٩، كشف الغمّه ج ٣ ص ١٦٩، ١٩، الفصول المهمّه ج ٢ ص ١٠٧٥، منهاج الكرامه ص ٧٢، وراجع اللباب فى تهذيب الأنساب لابن الأثير ج ٢ ص ٣٤٠. ٦. إنّ جيوش المعتصم كثروا حتّى بلغ عدد مماليكه من الأتراك سبعين ألفاً، فمدّوا أيديهم إلى حرم الناس وسعوا فيها بالفساد، فاجتمع العامّه ووقفوا للمعتصم وقالوا: يا أمير المؤمنين، ما شىء أحبّ إلينا من مجاورتك؛ لأنّك الإمام والحامى للدين، وقد أفرط علينا أمر غلمانك، وعمنا أذاهم، فإنّما منعّتهم عنّا أو نقلتهم عنّا... وساق من فوره حتّى نزل سامراء، وبنى بها داراً وأمر عسكره بمثل ذلك: معجم البلدان ج ٣ ص ١٧٧؛ وكان الخلفاء بعده يسكنونها إلى أن انتقلوا بعد ذلك إلى بغداد: الأنساب للسمعاني ج ٣ ص ٢٠٢؛ وأمر المعتصم بإنشاء مدينه سامراء: سير أعلام النبلاء ج ١٠ ص ٢٩٣؛ بعثنى المعتصم سنه ٢١٩ وقال لى: اشتر لى بناحيه سامراء موضعاً أبني فيه مدينه، فإنّى أتخوّف أن يصيح هواء الحريه صيحه فيقتلون غلمانى حتّى أكون فوقهم: تاريخ الطبرى ج ٧ ص ٢٣١؛ وكان سبب ذلك أنّه قال: أتخوّف هواء الحريه أن يصيحوا صيحه فيقتلون غلمانى، فأريد أن أكون فوقهم: الكامل فى التاريخ لابن الأثير ج ٦ ص ٤٥١؛ فجددّها المعتصم وبنّاها سنه عشرين، وسماها سرّ من رأى: تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ٢٥٧. ٧. سامراء بلد على دجله فوق بغداد بثلاثين فرسخاً، يقال لها سرّ من رأى، فخففها الناس وقالوا سامراء: معجم البلدان ج ٣ ص ١٧٣. ٨. سمعت مشايخنا يقولون: إنّ المحلّه التى يسكنها الإمامان على بن محمّد والحسن بن على عليهما السلام بسرّ من رأى، كانت تسمى عسكر، فلذلك قيل

لكل واحد منهما العسكري: علل الشرائع ج ١ ص ٢٤١، بحار الأنوار ج ٥٠ ص ١١٣؛ عسكر سامراء، قد تقدّم ذكر سامراء بما فيه كفايه، وهذا العسكر يُنسب إلى المعتصم، وقد نسب إليه قوم من الأجلّاء، منهم علي بن محمّد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب رضى الله عنه، يُكنّى أبا الحسن الهادى، ولد بالمدينة، ونُقل إلى سامراء، وابنه الحسن بن علي، ولد بالمدينة أيضاً، ونقل إلى سامراء، فسُمّي بالعسكريين لذلك: معجم البلدان ج ٤ ص ١٢٣. ٩. وكان يركب إلى دار الخلافة بسرّ من رأى فى كلّ اثنين وخميس...: دلائل الإمامة ص ٤٢٩، الغيبة ص ٢١٥، الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٧٨٢ مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٥٣٣ بحار الأنوار ج ٥٠ ص ٢٥١. ١٠. اجتمعنا بالعسكر وترصدنا لأبى محمّد عليه السلام يوم ركوبه، فخرج توقيعه: ألا لا يسلمنّ علىّ أحد، ولا يشير إلىّ بيده، ولا يومئ، فإنكم لا تؤنّون على أنفسكم...: الخرائج والجرائح ج ١ ص ٤٣٩، بحار الأنوار ج ٥٠ ص ٢٦٩. ١١. عن داود بن الأسود وقاد حمام أبى محمّد، قال: دعانى سيّدى أبو محمّد فدفع إلىّ خشبه كأنّها رجل باب مدوّره طويله ملء الكفّ، فقال: صر بهذه الخشبه إلى العمري. فمضيت، فلما صرت إلى بعض الطريق عرض لى سقاء... فانشقت، فنظرت إلى كسرّها فإذا فيها كتب، فبادرت سريعاً فرددت الخشبه إلى كُمى، فجعل السقاء ينادينى ويشتمنى ويشتم صاحبى، فلما دنوت من الدار راجعاً استقبلنى عيسى الخادم عند الباب... يا سيّدى، لم أعلم ما فى رجل الباب، فقال: ولم احتجت أن تعمل عملاً تحتاج أن تعتذر

منه؟ إتيك بعدها أن تعود إلى مثلها، وإذا سمعت لنا شاتماً فامض لسيلك التي أمرت بها، وإتيك أن تجاوب من يشتمنا أو تعرّفه من أنت، فإننا ببلد سوء ومصر سوء، وامض في طريقك، فإن أخبارك وأحوالك ترد إلينا: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٥٢٨، مدينه المعاجز ج ٧ ص ٦٤٣، بحار الأنوار ج ٤٠ ص ٢٨٣. ١٢. وبني مسجداً جامعاً فأعظم النفقه عليه... واشتق من دجله قناتين شتويّه وصيفيّة، تدخلان الجامع وتتخللان شوارع سامراء: معجم البلدان ج ٣ ص ١٧٥. ١٣. من أصل الدين الصلاه خلف كلّ برّ وفاجر: سنن الدارقطني ج ٢ ص ٤٤؛ صلّوا خلف كلّ برّ وفاجر: السنن الكبرى للبيهقي ج ٤ ص ١٩، عمدته القارى ج ١١ ص ٤٨، نصب الرايه ج ٢ ص ٣٣، الجامع الصغير ج ٢ ص ٩٧، كنز العمّال ج ٦ ص ٥٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٢٩؛ وصلّ خلف كلّ إمام: السنن الكبرى للبيهقي ج ٨ ص ١٨٥، مجمع الزوائد ج ٢ ص ٦٧، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ١٨٣، الجامع الصغير ج ١ ص ١٦٦، الكامل لابن عدى ج ٢ ص ٢٨٠. ١٤. قال الصادق عليه السلام: ثلاثة لا يُصلّى خلفهم... المجاهر بالفسق وإن كان مقتصدًا: كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٣٧٩، الخصال ص ١٥٤، وسائل الشيعه ج ٨ ص ٣١٤، مستدرک الوسائل ج ٦ ص ٤٦٣، بحار الأنوار ج ٨٥ ص ٢٣، جامع أحاديث الشيعه ج ٦ ص ٤١٢؛ رجل يقارف الذنوب وهو عارف بهذا الأمر أصلّى خلفه؟ قال: لا: تهذيب الأحكام ج ٣ ص ٣١، وسائل الشيعه ج ٨ ص ٣١٦، الخلاف للطوسى ج ١

ص ٥٦٠، المعتبر ج ٢ ص ٣٠٦، نهايه الأحكام ج ٢ ص ١٤٠، ذكرى الشيعة ج ٤ ص ٣٨٩، روض الجنان ص ٣٦٤، ذخيره المعاد ج ١ ص ٣٠٢، الحدائق الناضره ج ١٠ ص ١١؛ عن الرضا عليه السلام: لا- صلاه خلف الفاجر: عيون أخبار الرضا عليها السلام ج ١ ص ١٣١، الخصال ص ٦٠٤، بحار الأنوار ج ٨٥ ص ١٥٠٧٢. محمد بن جعفر أمير المؤمنين المعترّ بالله بن المتوكل بن المعتصم، ولد سنة اثنتين وثلاثين ومئتين، ولم يلّ الخلافه قبله أصغر منه، بويع له بالخلافه عند عزل المستعين بالله وهو ابن تسع عشره سنه، وكانت خلافته ثلاث سنين وستّه أشهر وأربعه عشر يوماً: فوات الوفيات ج ٢ ص ٣٠٨.١٦. حكيمة بنت محمد بن عليّ عليهما السلام: روى محمد بن يعقوب بسنده عن موسى بن محمد بن القاسم بن حمزه بن موسى بن جعفر عليه السلام قال: حدّثني حكيمة ابنه محمد بن عليّ عليهما السلام...: معجم رجال الحديث ج ٢٤ ص ٢١٥.١٧. ...السلام عليك يا بنت وليّ الله، السلام عليك يا أخت وليّ الله، السلام عليك يا عمّه وليّ الله...: بحار الأنوار ج ٩٩ ص ٢٧٧.١٨. فقالت: أيها العاجز الضعيف المعرفه بمحلّ أولاد الأنبياء، أعرنى سمعك وفرّغ لي قلبك، أنا مليكه بنت يشوعا بن قيصر ملك الروم، وأمّي من وُلد الحواريين، تُنسب إلى وصيّ المسيح شمعون، أنبئك بالعجب، إنّ جدّي قيصر أراد أن يزوّجني من ابن أخيه وأنا من بنات ثلاث عشره سنه...: الغيبة للطوسي ص ٢٠٨، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٦، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٥، وراجع كمال الدين وتمام النعمه ص ٤١٨، روضه الواعظين ص ٢٥٢، دلائل الإمامه

ص ٤٩٠، مدينة المعاجز ج ٧ ص ٥١٤، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١١. ١٩. فجمع [جدى قيصر] فى قصره من نسل الحواريين من القسيسين والرهبان ثلاثمئة رجل، ومن ذوى الأخطار منهم سبعمئة رجل، وجمع من أمراء الأجناد وقواد العسكر ونقباء الجيوش وملوك العشائر أربعة آلاف... نفس المصادر السابقة. ٢٠. وأبرز من بهى ملكه عرشاً مساعاً من أصناف الجواهر، ورفع فوق أربعين مرقاه، فلما سعد ابن أخيه وأحدقت الصلب وقامت الأساقفه عكفاً، ونشرت أسفار الإنجيل، تسافت الصلب من الأعلى فلصقت الأرض، وتقوضت أعمده العرش فانهارت إلى القرار، وخز الصاعد من العرش مغشياً عليه، فتغيرت ألوان الأساقفه وارتعدت فرائصهم، فقال كبيرهم لجدى: أيها الملك، اعفنا من ملاقاه هذه النحوس الدالّه على زوال هذا الدين المسيحى والمذهب الملكانى. فتطير جدى من ذلك تطيراً شديداً، وقال للأساقفه: أقيموا هذه الأعمده وارفعوا الصلبان... نفس المصادر السابقة. ٢١. جهت تحقيق در مورد اين كه شمعون وصى حضرت عيسى عليه السلام بوده است به اين متون مراجعه كنيد: شمعون بن يوحنا، وصى عيسى بن مريم، وكان أفضل حوارى عيسى بن مريم: كتاب سليم بن قيس ص ٢٥٢؛ فأخبرهم أنه شمعون بن حمون وصى عيسى بن مريم: بصائر الدرجات ص ٣١٠؛ هذا شمعون بن حمون وصى عيسى بن مريم عليه السلام: مناقب الإمام أمير المؤمنين لمحيد بن سليمان الكوفى ج ١ ص ١٧٣، وراجع: دلائل الإمامه ص ٥٦، الأمالى للمفيد ص ١٠٦، الأمالى للطوسى ص ٥٢٣، الاحتجاج ج ١ ص ٣٩١، الثاقب فى المناقب لابن حمزه الطوسى ص ٢٢٥، مناقب أمير المؤمنين ج ٢ ص ٨٤، اليقين للسيد ابن طاووس ص ٢٢٦، بحار الأنوار ج ٦ ص ٢٣٩ و ج ٨

ص ٥، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٦٠٣، زاد لمسير لابن الجوزى ج ٦ ص ٢٦٦، بشاره المصطفى ص ٣٣٤. ٢٢. وتفترق الناس وقام جدى قيصر مغتماً، فدخل منزل النساء وأرخت الستور، وأريت في تلك الليله كأن المسيح وشمعون وعدّه من الحواريين قد اجتمعوا فى قصر جدى ونصبوا فيه منبراً من نور يبارى السماء علوّاً وارتفاعاً فى الموضوع الذى كان نصب جدى، وفيه عرشه، ودخل عليه محمّد صلى الله عليه وآله وختنه ووصيه عليه السلام، وعدّه من أبنائه. فتقدّم المسيح إليه فاعتنقه، فيقول له محمّد صلى الله عليه وآله: يا روح الله، إنى جئتك خاطباً من وصيِّك شمعون فتاته مليكه لابنى هذا، وأوماً بيده إلى أبى محمّد عليه السلام ابن صاحب هذا الكتاب، فنظر المسيح إلى شمعون وقال له: قد أتاك الشرف، فصل رحمك برحم آل محمّد، قال: قد فعلت. فصعد ذلك المنبر فخطب محمّد صلى الله عليه وآله وزوجنى من ابنه، وشهد المسيح عليه السلام وشهد أبناء محمّد عليهم السلام والحواريون: الغيبه للطوسى ص ٢٠٨، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٦، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٥، وراجع كمال الدين وتمام النعمه ص ٤١٨، روضه الواعظين ص ٢٥٢، دلائل الإمامه ص ٤٩٠، مدينه المعاجز ج ٧ ص ٥١٤، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١١. ٢٣. فلما استيقظت أشفقت أن أقصّ هذه الروا على أبى وجدى؛ مخافه القتل، فكنت أسرها ولا أبديها لهم، وضرب صدرى بمحبّه أبى محمّد عليه السلام، حتى امتنعت من الطعام والشراب، فضعفت نفسى ودقّ شخصى، ومرضت مرضاً شديداً، فما بقى فى مدائن الروم طيب إلا أحضره جدى وسأله عن دوائى، فلما برح به اليأس قال: يا قرّه عينى، هل يخطر ببالك شهوه فأزودكها فى هذه الدنيا؟ فقلت: يا جدى، أرى أبواب الفرج

علَيَّ مغلقه، فلو كشفت العذاب عَمَّين في سجنك من أسارى المسلمين وفككت عنهم الأغلال وتصدقت عليهم ومنيتهم الخلاص، رجوت أن يهب المسيح وأمه عافيه. فلمّا فعل ذلك تجلّدت في إظهار الصّحّه من بدني قليلاً، وتناولت يسيراً من الطعام، فسرّ بذلك وأقبل على إكرام الأسارى وإعزازهم... نفس المصادر السابقه. ٢٤. فأريت أيضاً بعد أربع عشره ليله كأن سيده نساء العالمين فاطمه عليها السلام قد زارتني ومعها مريم بنت عمران وألف من وصايف الجنان، فتقول لى مريم: هذه سيده النساء عليها السلام أمّ زوجك أبي محمّد، فأتلّق بها وأبكي وأشكو إليها امتناع أبي محمّد من زيارتي، فقالت سيده النساء عليها السلام: إن ابني أبا محمّد لا يزورك وأنت مشركه بالله على مذهب النصارى، وهذه أختي مريم بنت عمران تبرا إلى الله من دينك، فإن ملت إلى رضى الله تعالى ورضى المسيح ومريم عليهما السلام وزياره أبي محمّد إياك، فقولى: أشهد أن لا إله إلا الله، وأن أبى محمّداً رسول الله. فلمّا تكلمت بهذه الكلمه ضمّتنى إلى صدرها سيده نساء العالمين، وطيب نفسى، وقالت: الآن توقّعى زياره أبى محمّد، وإنى منفذته إليك: نفس المصادر السابقه. ٢٥. فانتبّهت وأنا أنول وأتوقّع لقاء أبى محمّد عليه السلام، فلمّا كان فى الليله القابله رأيت أبا محمّد عليه السلام وكأنى أقول له: جفوتنى يا حبيبى بعد أن أتلفت نفسى معالجه حبك، فقال: ما كان تأخرى عنك إلا لشركك، فقد أسلمت وأنا زائرک فى كلّ ليله إلى أن يجمع الله شملنا فى العيان، فلمّا قطع عنى زيارته بعد ذلك إلى هذه الغايه: نفس المصادر السابقه. ٢٦. أخبرنى أبو محمّد عليه السلام ليله من الليلالى أن جدك سيّير جيشاً إلى قتال المسلمين يوم كذا وكذا،

ثم يتبعهم فعليكَ باللحاق بهم متنكره في زى الخدم مع عدّه من الوصايف من طريق كذا، ففعلت ذلك، فوقفنا علينا طلائع المسلمين، حتّى كان من أمرى ما رأيت وشاهدت، وما شعر بأنّى ابنه ملك الروم إلى هذه الغايه أحد سواك... نفس المصادر السابقه. ٢٧. قال بشر بن سليمان النخّاس وهو من ولد أبى أيّوب الأنصارى أحد موالى أبى الحسن وأبى محمّد وجارهما بسرّ من رأى: أتانى كافور الخادم فقال: مولانا أبو الحسن على بن محمّد العسكرى يدعوك إليه. فأتيته، فلمّا جلست بين يديه قال لى: يا بشر، إنك من ولد الأنصار، وهذه الموالاه لم تزل فيكم يرثها خلف عن سلف، وأنتم ثقاتنا أهل البيت، وإنّى مزكّيك ومشرفك بفضيله تسبق بها الشيعة فى الموالاه بسرّ أطلعك عليه، وأنفذك فى ابتياع أمه. فكتب كتاباً لطيفاً بخطّ رومى ولغّه روميه، وطبع عليه خاتمه، وأخرج شقّه صفراء فيها مئتان وعشرون ديناراً، فقال: خذها وتوجّه بها إلى بغداد، واحضر معبر الفرات ضحوه يوم كذا، فإذا وصلت إلى جانبك زواريق السبايا وترى الجوارى فيها، ستجد طوائف المبتاعين من وكلاء قواد بنى العباس وشرذمه من فتیان العرب...: الغيبه للطوسى ص ٢٠٨، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٦، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٥ وراجع كمال الدين وتمام النعمه ص ٤١٨، روضه الواعظين ص ٢٥٢، دلائل الإمامه ص ٤٩٠، مدينه المعاجز ج ٧ ص ٥١٤، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١١. ٢٨. فإذا رأيت ذلك فأشرف من البعد على المسمّى عمر بن يزيد النخّاس عامّه نهارك، إلى أن تبرز للمبتاعين جاريه صفتها كذا وكذا، لابسه حريرين صفيقين، تمتنع من العرض ولمس المعترض والانقياد لمن يحاول لمسها، وتسمع صرخه روميه من وراء

ستر رقيق، فاعلم أنها تقول: وا هتكك ستراه، فيقول بعض المبتاعين عليّ ثلاثمئة دينار، فقد زادني العفاف فيها رغبه، فتقول له بالعريه: لو برزت في زي سليمان بن داود وعلى شبه ملكه ما بدت لي فيك رغبه، فأشفق على مالك، فيقول النخّاس: فما الحيله ولا بدّ من بيعك؟ فتقول الجاريه: وما العجله، ولا بدّ من اختيار مبتاع يسكن قلبي إليه وإلى وفائه وأمانته. فعند ذلك قم إلى عمر بن يزيد النخّاس وقل له: إنّ معك كتاباً ملطّفه لبعض الأشراف كتبه بلغه روميه وخطّ رومي، ووصف فيه كرمه ووفائه ونبله وسخاءه، تناولها لتتأمل منه أخلاق صاحبه، فإن مالت إليه ورضيته فأنا وكيله في ابتاعها منك.

قال بشر بن سليمان: فامتثلت جميع ما حدّه لي مولاي أبو الحسن عليه السلام في أمر الجاريه. فلما نظرت في الكتاب بكت بكاءً شديداً وقالت لعمر بن يزيد: بعنى من صاحب هذا الكتاب، وحلفت بالمحرجه والمغلظه أنه متى امتنع من بيعها منه قتلت نفسها، فما زلت أشأحه في ثمنها حتّى استقرّ الأمر فيه على مقدار ما كان أصحابنيه مولاي عليه السلام من الدنانير فاستوفاه، وتسلمت الجاريه ضاحكه مستبشره...: نفس المصادر السابقه. ٢٩. فلما انكفأت بها إلى سرّ من رأى، دخلت على مولاي أبي الحسن عليه السلام، فقال: كيف أراك الله عزّ الإسلام وذلّ النصرانيه وشرف محمّد وأهل بيته عليهم السلام؟ قالت: كيف أصف لك يا بن رسول الله ما أنت أعلم به منى، قال: فإنى أحبّ أن أكرمك، فأيما أحبّ إليك، عشره آلاف دينار، أم بشرى لك بشرف الأبد؟ قالت: بشرى بولد لي، قال لها: أبشرى بولد يملك الدنيا شرقاً وغرباً، ويملا الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً، قالت: ممّن؟ قال: ممّن خطبك

رسول الله صلى الله عليه وآله له ليله كذا في شهر كذا من سنه كذا بالروميه. قال لها: ممن زوجك المسيح عليه السلام ووصيه؟ قالت: من ابنك أبي محمد عليه السلام، فقال: هل تعرفينه؟ قالت: وهل خلت ليله لم يزرنى فيها منذ الليله التي أسلمت على يد سيده النساء عليها السلام... نفس المصادر السابقه. ٣٠. فقال مولانا: يا كافور، ادع أختي حكيمه. فلما دخلت قال لها: ها هي، فاعتنقتها طويلاً. وسرت بها كثيراً، فقال لها أبو الحسن عليه السلام: يا بنت رسول الله، خذها إلى منزلك وعلمها الفرائض والسنن فإنها زوجة أبي محمد وأم القائم عليه السلام: نفس المصادر السابقه. ٣١. حتى يخرج فيملاً الأرض قسطاً وعدلاً بعدما ملئت ظلماً وجوراً: الأمالى للصدوق ص ٤١٩، وراجع الاعتقادات للصدوق ص ١٢٢، الخصال ٣٩٦، صفات الشيعة ص ٤٩، كمال الدين ص ٢٨٧، معانى الأخبار ص ١٢٤، كفايه الأثر ص ٢٨١، خاتمه المستدرک ج ١ ص ١٢٦، كتاب سليم بن قيس ص ٩، مناقب الإمام أمير المؤمنين لمحمد بن سليمان الكوفى ج ٢ ص ١١٠، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٨٦، كتاب الغيبه للنعمانى ص ٦٩، ٨٣، ٩٤، ١٩٥، دلائل الإمامه ص ٤٤٢، الإفصاح للمفيد ص ١٠٢، الفصول المختاره ص ٢٦٩، الأمالى للطوسى ص ٣٨٢، الغيبه للطوسى ص ٤٦، ٤٨، ٥٠، الاحتجاج ج ١ ص ٨٨، ٣٧٨، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٤٣، العمده لابن البطريق ص ٤٣٣، الفضائل لفضل بن شاذان ص ١٤٣، الطوائف فى معرفه مذاهب الطوائف ص ١٧٦، الملاحم والفتن ص ٢٤٥، ٢٨٠، المزار للشهيد الأول ص ١، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٢٣٩ و ج ٢٦ ص ٢٦٣ و ج ٢٧ ص ١١٩ و ج ٢٨ ص ٥٣ و

ج ٣٠ ص ٨٠ و ج ٣٦ ص ٢٢٦ و ج ٣٧ ص ٢ و ٢٢ و ج ٤٢ ص ٧٩ و ج ٥٠ ص ١٩٥ و ج ٥١ ص ١٠ و ٢٩ و ٤٩ و ٨٤ و ج ٥٢ ص ١٤٣، ٢٠٨ و ج ٥٦ ص ٢١ و ج ٥٨ ص ٤٠، الغدير ج ٢ ص ٢٠٣، سنن أبي داود ج ٢ ص ٣٠٩، المستدرک للحاکم ج ٤ ص ٤٦٥، تحفه الأهودى ج ٦ ص ٤٠٣، المصنّف ج ١١ ص ٣٧٣، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٢٣٧، المعجم الأوسط ج ٢ ص ٥٥، المعجم الكبير ج ١٠ ص ١٣٤ و ١٣٦ و ج ١٩ ص ٣٣، موارد الظمان للهيشمى ج ٦ ص ١٣٠ و ١٣٢، الجامع الصغير ج ٢ ص ٤٣٨، كنز العمال ج ١٤ ص ٢٦٧. ٣٢. كانت وفاه أبي الحسن على بن محمد عليه السلام فى خلافه المعتزّ، وذلك يوم الاثنين لأربع بقين من جمادى الآخرة سنة أربع وخمسين ومئتين وهو ابن أربعين سنة: بحار الأنوار ج ٥٠ ص ٢٠٧؛ وكان فى أيام إمامته [الإمام الهادى عليه السلام] بقيه ملك المعتصم... ثم ملك المعتزّ، وهو الزبير بن المتوكل، ثمانى سنين وستّه أشهر، وفى آخر ملكه استشهد ولّى الله على بن محمد ودُفن فى داره بسرّ من رأى: دلائل الإمامه ص ١٥٧، ٤٢٣، تاج المواليد للطبرسى ص ٥٥، أعلام الورى ج ٢ ص ١٠٩، كشف الغمّه ج ٣ ص ١٩٠، بحار الأنوار ج ٥٠ ص ٢٠٦. ٣٣. فلما كان بعد أشهر من ولايته خلع أخاه الملوّد بالله إبراهيم من العهد، فما بقى إبراهيم حتّى مات، وخاف المعتزّ أن يتحدّث الناس أنّه سمّه،

فأحضر القضاء حتى شاهده وما به من أثر: سير أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٥٣٣، تاريخ الإسلام ج ١٩ ص ٢٨١. ٣٤. لكنه بعث إليه سعيد بن صالح، فأدخله سعيد منزله وضربه حتى مات. وقيل: جعل في رجله حجراً وألقاه في دجله: الكامل في التاريخ ج ٧ ص ١٧٣. ٣٥. فيها يعني سنة خمس وخمسين خلع المعتز بالله يوم الاثنين لثلاث بقين من رجب...: تاريخ مدينة دمشق ج ١٨ ص ٣٢٣. ٣٦. لما قُتل خشيت على نفسها، فبعثت إلى صالح تستأمنه، فأحضرها في رمضان وظفر منها بخمسمئة ألف دينار، وعذبها على خزائن تحت الأرض فيها ألف دينار وثلثمئة ألف دينار، ومقدار مكوك من الزبرجد لم يُر مثله، ومقدار مكوك آخر من اللؤلؤ العظيم، وجراب من الياقوت الأحمر القليل النظير...: تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ٢٩٧. ٣٧. كان صالح بن وصيف بن بغا متغلباً على المعتز، وكان كاتبه أحمد بن إسرائيل، وكانت أمه قبيحه، ووزيرها الحسن بن مخلد، وكان أبو نوح عيسى بن إبراهيم من كبار الكتاب وجباه الأموال، وطلب الأتراك أرزاقهم وشغبوا، فقال صالح للمعتز: هذه الأموال قد ذهب بها الكتاب والوزراء، وليس في بيت المال شيء، فردّ عليه أحمد بن إسرائيل وأفحش في ردّه، وتفاوضا في الكلام، فسقط صالح مغشياً عليه، وتبادر أصحابه بالباب فدخلوا منتضين سيوفهم، فدخل إلى قصره فأمر صالح بالوزراء الثلاثة فقتلوا... وجرّوه إلى الباب وضربوه، وأقاموه في الشمس في صحن الدار، وكلّموا مرّ به أحد منهم لطمه، ثم أحضروا القاضي ابن أبي الشوارب في جماعه، فأشهدهم على خلعه: تاريخ ابن خلدون د ٣ ص ٢٩٧؛ ولثلاث بقين من رجب منها خلع المعتز... فجرّوا

برجله إلى باب الحجره. قال: وأحسبهم كانوا قد تناولوه بالضرب بالدبابيس، فخرج وقميصه مخرق في مواضع وآثار الدم على منكبه، فأقاموه في الشمس في الدار في وقتٍ شديد الحرّ. قال: فجعلت أنظر إليه يرفع قدمه ساعه بعد ساعه من حراره الموضع الذى قد أقيم فيه. قال: فرأيت بعضهم يلممه وهو يتقى بيده، وجعلوا يقولون: اخلعها... لما خلع دُفع إلى من يعذّبه، ومُنِع الطعام والشراب ثلاثه أيام...: تاريخ الطبرى ج ٧ ص ٥٢٦. ٣٨. وذلك آخر رجب من سنه خمس وخمسين، وبايعوا لمحمد ابن عمه الوثاق، ولقبوه المهتدى بالله، عندما خلع المعتز نفسه: تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ٢٩٧؛ فيها يعنى سنه خمس وخمسين خلع المعتز بالله يوم الاثنين لثلاث بقين من رجب، وبويح محمد بن الوثاق وهو المهتدى: تاريخ مدينه دمشق ج ١٨ ص ٣٢٣. ٣٩. كان المهتدى ورعاً عادلاً صالحاً متعديداً بطلاً شجاعاً، قوياً فى أمر الله، خليقاً لإماره... أنه ما زال صائماً منذ استخلف إلى أن قُتل... وُجد للمهتدى صفت فيه جبّه صوف وكساء، كان يلبسه فى الليل ويصلّى فيه، وكان قد أطرح الملاهى وحزّم الغناء وحسم أصحاب السلطان عن الظلم...: سير أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٥٣٧؛ لأوّل ولايه المهتدى، أخرج القيان والمغنيين من سامراء ونفاهم عنها، وأمر بقتل السباع التى كانت فى دار السلطان وطرده الكلاب...: تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ٢٩٧، وراجع الكامل فى التاريخ ج ٧ ص ٢٠٣. ٤٠. فثار العوام والقوادم، وكتبوا رقاعاً ألقوها فى المساجد: معاشر المسلمين، ادعوا لخليفتم العدل الرضى المضاهى عمر بن عبد العزيز أن ينصره الله على عدوّه: سير أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٥٢٩. ٤١.

كانت الفتن قائمه والدوله مضطربه، فشمر لإصلاحها: تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ٢٩٧. ٤٢. كانت تدخل على أبي محمد عليه السلام فتدعو له أن يرزقه الله ولدًا، وأنها قالت: دخلت عليه فقلت له كما أقول، ودعوت كما أدعو...: الهدايه الكبرى ص ٣٥٥، مدينه المعاجز ج ٨ ص ٢١، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٥. ٤٣. حدّثني حكيمه بنت محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام، قالت: بعث إليّ أبو محمد الحسن بن علي عليهما السلام فقال: يا عمّه، اجعلي إفطارك الليله عندنا...: كمال الدين وتمام النعمه ص ٤٢٤، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢. ٤٤. فقال: يا عمّه، اجعلي إفطارك الليله عندنا، فإنّها ليله النصف من شعبان، فإنّ الله تبارك وتعالى سيظهر في هذه الليله الحجه، وهو حجّته في أرضه...: كمال الدين ص ٤٢٤، روضه الواعظين ص ٢٥٦، مدينه المعاجز ج ٨ ص ١٠، شرح أصول الكافي ج ٧ ص ٣٣٥، الأنوار البهيه ص ٣٣٥، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٥٢؛ بعث إليّ أبو محمد عليه السلام سنه خمس وخمسين ومئتين في النصف من شعبان، وقال: يا عمّه، اجعلي الليله إفطارك عندي، فإنّ الله عزّ وجلّ سيسرّك بوليّه وحجّته على خلقه، خليفتي من بعدى. قالت حكيمه: فتداخلى لذلك سرور شديد، وأخذت ثيابي عليّ وخرجت من ساعتى حتّى انتهيت إلى أبي محمد عليه السلام وهو جالس...: كمال الدين وتمام النعمه ص ٤٢٤، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢. ٤٥. فقلت له: ومن أمّه؟ قال لي: نرجس، قلت له: والله جعلني الله فداك

ما بها أثر! فقال: هو ما أقول لك: دلائل الإمامة ص ٤٩٧، كمال الدين ص ٤٢٤، روضه الواعظين ص ٢٥٦، مدينة المعاجز ج ٨ ص ١٠، شرح أصول الكافي ج ٧ ص ٣٣٥، الأنوار البهية ص ٣٣٥، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٥٢. ٤٦. يا سيدي، ولست أدري بنرجس شيئاً من أثر الحمل! فقال: من نرجس لا من غيرها... لأنّ مثلها مثل أم موسى، لم يظهر بها الجبل ولم يعلم بها أحد إلى وقت ولادتها: كمال الدين ص ٤٢٧، الثاقب في المناقب ص ٢٠١، مدينة المعاجز ج ٨ ص ١٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢١٣٣، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣. ٤٧. «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ» واسمها «يوكابد» من ولد لاوى بن يعقوب: تفسير مقاتل بن سليمان ج ٢ ص ٤٨. ٤٨. إنّ فرعون رأى فى منامه أنّ ناراً قد أقبلت من بيت المقدس حتى اشتملت على بيوت مصر فأحرقتها وأحرق القبط، وتركت بنى إسرائيل: فرج المهموم ص ٢٧، بحار الأنوار ج ١٣ ص ١٤ و ٥١ و ٧٥، التبيان للطوسى ج ١ ص ٢٢٤، تفسير مجمع البيان ج ١ ص ٢٠٥، جامع البيان ج ١ ص ٣٨٩، تفسير ابن أبى حاتم ج ١ ص ١٠٦، تفسير الثعلبى ج ١ ص ١٩١، تفسير الرازى ج ٣ ص ٦٩، الدر المنثور ج ٥ ص ١١٩، تفسير الألوسى ج ٢٠ ص ٤٣، تاريخ الطبرى ج ١ ص ٢٧٣، الكامل ج ١ ص ١٧٠. ٤٩. إنه يولد فى بنى إسرائيل غلام يسلبك ملكك ويغلبك على

سلطانك، ويخرجك وقومك من أرضك، ويذلّ دينك، وقد أظلك زمانه الذى يولد فيه: فرج المهموم لابن طاووس ص ٢٧، جامع البيان ج ١ ص ٣٩٠، تاريخ الطبرى ج ١ ص ٢٧٢، الكامل فى التاريخ ج ١ ص ١٧٠. ٥٠. ويوم الأربعاء أمر فرعون بذبح الغلمان: الخصال ص ٣٨٨، علل الشرائع ج ٢ ص ٥٩٧، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٢٢٣، وسائل الشيعة ج ١١ ص ٣٥٤، بحار الأنوار ج ١٠ ص ٨١ و ج ١٣ ص ١٣٣، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٧٧. ٥١. لأنّ فرعون كان يشقّ بطون الحبالى فى طلب موسى: كمال الدين ص ٤٢٧، الثاقب فى المناقب ص ٢٠١، مدينه المعجز ج ٨ ص ١٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢١٣٣، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣. ٥٢. لما كان بلغه عن بنى إسرائيل أنّهم يقولون: إنّه يولد فىنا رجل يقال له موسى بن عمران يكون هلاك فرعون وأصحابه على يديه، فقال فرعون: لاقتلنّ ذكور أولادهم حتى لا يكون ما يريدون: تفسير القمى ج ٢ ص ١٣٥، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٧٨، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٥. ٥٣. ذبح فى طلب موسى سبعين ألف وليد: تفسير القرطبي ج ١٣ ص ٢٥١، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٥٣. ٥٤. إنّ موسى عليه السلام لما حملته أمّه به لم يظهر حملها إلّا عند وضعه، وكان فرعون قد وكلّ بنساء بنى إسرائيل نساءً من القبط تحفظهن: تفسير القمى ج ٢ ص ١٣٥، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٥. ٥٥. فوثبت إلى نرجس، فقلبتّها ظهراً لبطن فلم أر

بها أثراً من جبل، فعدت إليه فأخبرته بما فعلت، فتبسّم ثم قال لى: إذا كان وقت الفجر يظهر لك بها الجبل؛ لأنّ مثلها مثل أمّ موسى لم يظهر بها الجبل: كمال الدين ص ٤٢٧، الثاقب فى المناقب ص ٢٠١، مدينة المعاجز ج ٨ ص ١٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢١٣٣، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣. ٥٦. قمتُ ودخلت إليها، وكنت إذا دخلتُ فعلتُ بى كما تفعل، فانكبتُ على يديها فقَبَلتُهما، ومنعتها ممّا كانت تفعله، فخاطبتنى بالسيادة، فخاطبتها بمثلها، فقالت لى: فديتك، فقلت لها: أنا فداكٍ وجميعُ العالمين، فأنكرتُ ذلك، فقلت لها: لا تنكرين ما فعلتُ، فإنّ الله سيهب لك في هذه الليلة غلاماً سيّداً فى الدنيا والآخرة، وهو فرج المونين. فاستحيت: الهدايه الكبرى ص ٣٥٥، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٦. ٥٧. فجئتُ، فلما سلّمتُ وجلست، جاءت تنزع خفى وقالت لى: يا سيّدتى، كيف أمسيتِ؟ فقلت: بل أنتِ سيّدتى وسيّده أهلى. قالت: فأنكرتُ قولى وقالت: ما هذا يا عمّه؟ قالت: فقلت لها: يا بنيه، إنّ الله تبارك وتعالى سيهب لك في ليلتك هذه غلاماً سيّداً فى الدنيا والآخرة...: كمال الدين ص ٤٢٧، الثاقب فى المناقب ص ٢٠١، مدينة المعاجز ج ٨ ص ١٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢١٣٣، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣. ٥٨. وخرجتُ وأسبغت الوضوء، ثمّ عادت فصَلتُ صلاه الليل، وبلغت إلى الوتر، فوقع فى قلبى أنّ الفجر قد قرب، فقامت لأَظنر فإذا بالفجر الأوّل قد طلع، فتداخل قلبى الشكّ من وعد أبى محمّد عليه السلام، فنادانى من حجرته: لا تشكى، وكانك بالأمر

الساعة قد رأيتَه إن شاء الله. قالت حكيمه: فاستحييت من أبي محمد عليه السلام ومما وقع في قلبي، ورجعت إلى البيت وأنا خجله... الغيبه للطوسي ص ٢٣٥، مدينة المعاجز ج ٧ ص ٦٠٩، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٧؛ فأخذتُ في صلاتي ثم أوترت، فأنا في الوتر حتى وقع في نفسي أن الفجر قد طلع، ودخل قلبي شيء، فصاح أبو محمد عليه السلام من الصفه: لم يطلع الفجر يا عمه. فأسرعت الصلاة... مدينة المعاجز ج ٨ ص ٢٣، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٦. ٥٩. حتى إذا كان في آخر الليل وقت طلوع الفجر، وثبت فزعته، فضممتها إلى صدري وسميت عليها، فصاح أبو محمد عليه السلام وقال: اقرأى عليها «إنا أنزلناه في ليله القدر»، فأقبلت أقرأ عليها...: كمال الدين ص ٤٢٤، روضه الواعظين ص ٢٥٦، مدينة المعاجز ج ٨ ص ١٠، شرح أصول الكافي ج ٧ ص ٣٣٥، الأنوار البهيه ص ٣٣٥، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٥٢. ٦٠. حتى غيبت عني نرجس فلم أرها، كأنه ضُرب بيني وبينها حجاب، فعدوت نحو أبي محمد عليه السلام... نفس المصادر السابقه. ٦١. فإذا وضعتَه سطع له نور ما بين السماء والأرض، فإذا درج رُفع له عمودٌ من نور يُرى به ما بين المشرق والمغرب: بصائر الدرجات ص ٤٥٤، بحار الأنوار ج ٢٦ ص ١٣٢، فإذا وقع على الأرض سطع له نور من السماء إلى الأرض، فإذا درج رُفع له عمود من نور يُرى به ما بين المشرق والمغرب: بصائر الدرجات ص ٤٥٥، المحتضر ص ٢٢٥، بحار الأنوار ج ٢٦ ص ١٣٦. ٦٢. وسمعت هذه الجارية تذكر أنه لما

ولد السيد رأت له نوراً ساطعاً قد ظهر منه وبلغ أفق السماء، ورأت طيوراً بيضاً تهبط من السماء وتمسح أجنحتها على رأسه ووجهه وسائر جسده ثم تطير، فأخبرنا أبا محمد عليه السلام بذلك فضحك ثم قال: تلك ملائكة السماء نزلت لتتبرك به، وهي أنصاره إذا خرج: كمال الدين ص ٤٣١، روضه الواعظين ص ٢٦٠، الثاقب في المناقب ص ٥٨٤، الصراط المستقيم للعامل ج ٢ ص ٢٣٥، مدينة المعاجز ج ٨ ص ٣٧، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٥٣. ٥. ارجعى يا عمه، فإنك ستجديها في مكانها. قالت: فرجعت، فلم ألبث أن كشف الحجاب بينى وبينها، وإذا أنا بها وعليها من أثر النور ما غشى بصرى، وإذا أنا بالصبي عليه السلام ساجداً على وجهه...: كمال الدين ص ٤٢٤، روضه الواعظين ص ٢٥٦، مدينة المعاجز ج ٨ ص ١٠، شرح أصول الكافي ج ٧ ص ٣٣٥، الأنوار البهية ص ٣٣٥، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٥٢. ٦٤. على خده الأيمن خال كأنه كوكب دُرّي: كشف الغمّه ص ٢٦٩، العقد النضيد ص ٢٩، بحار الأنوار ص ٨٠، غايه المرام ص ١١٤، كشف الخفاء ص ٢٨٨، مجمع الزوائد ج ٧ ص ٣١٩، المعجم الكبير ج ٨ ص ١٠٢، مسند الشاميين ج ٢ ص ٤١٠، كنز العمال ج ١٤ ص ٢٦٨، الإصابه ج ٦ ص ٧١، ينابيع المودّه ج ٣ ص ٢٠٠. ٦٥. إذا أنا بالصبي عليه السلام ساجداً على وجهه جاثياً على ركبتيه رافعاً سبابتيه نحو السماء، وهو يقول: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأنّ جدى رسول الله صلى الله عليه وآله، وأن أبى أمير المؤمنين، ثم عدّ

إماماً إماماً إلى أن بلغ إلى نفسه...: كمال الدين ص ٤٢٤، روضه الواعظين ص ٢٥٦، مدينة المعاجز ج ٨ ص ١٠، شرح أصول الكافي ج ٧ ص ٣٣٥، الأنوار البهيه ص ٣٣٥، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، معجم أحاديث الإمام المهدي ج ٧ ص ٤٦. ٣٥٢. ٦٦. المهدي من عترتي، من ولد فاطمه: الجامع الصغير ج ٧ ص ٦٧٢، كنز العمال ج ١٤ ص ٢٦٤، فيض القدير ج ٦ ص ٣٦٠، الدر المنثور ج ٦ ص ٥٨، الكامل لابن عدي ج ٣ ص ١٩٦، ميزان الاعتدال ج ٢ ص ٨٧، ينابيع الموده ج ٢ ص ١٠٣، تحفه الأحوذى لمباركفوري ج ٦ ص ٤٠٣؛ المهدي من ولد فاطمه: كشف الخفاء ج ٢ ص ٢٨٨، التاريخ الكبير للبخارى ج ٨ ص ٤٠٦، الكامل لابن عدي ج ٣ ص ٤٢٨، إكمال الكمال ج ٧ ص ٣٦٠، تهذيب الكمال ج ٩ ص ٤٣٧، تذكره الحفاظ ج ٢ ص ٤٦٤، سير أعلام النبلاء ج ١٠ ص ٦٦٣، ميزان الاعتدال ج ٢ ص ٢٤٩، و ج ٣ ص ١٦٠، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١٧ ص ١٩٣، البدايه والنهايه ج ١٠ ص ١٦٢، تاريخ ابن خلدون ج ١ ص ٣١٤، ينابيع الموده ج ٢ ص ٨٣. ٦٧. فقال عليه السلام: اللهم أنجز لي وعدى، وأتمم لي أمري، وثبت وطأتي، واملأ الأرض بي عدلاً وقسطاً: كمال الدين ص ٤٢٤، روضه الواعظين ص ٢٥٦؛ ثم لم يزل يعدّ الساده الأوصياء إلى أن بلغ إلى نفسه، ودعا لأوليائه بالفرج على يديه، ثم أحجم: الغيبه

للطوسي ص ٢٣٩، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٠. ٦٨. فإذا هو ساجد متلقياً الأرض بمساجده، وعلى ذراعه الأيمن مكتوب: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»، فضمته إلى فوجدته مفروغاً منه، فلففته في ثوب... الغيبة للطوسي ص ٢٣٩، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٩. ٦٩. دخل رسول الله صلى الله عليه وآله يوم فتح مكة والأصنام حول الكعبة، وكانت ثلاثمائة وستين صنماً، فجعل يطفئها بمخصره في يده ويقول: جاء الحق وزهق الباطل، إن الباطل كان زهوقاً، جاء الحق وما يبدى الباطل وما يعيد، فجعلت تكيب لوجوها: الأماشي للطوسي ص ٣٣٦ بحار الأنوار ج ٢١ ص ١١٦، التفسير الأصفى ج ١ ص ٦٩٣، التفسير الصافي ج ٣ ص ٢١٢، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢١٣؛ فجعل رسول الله صلى الله عليه وآله كلما مر بصنم منها يشير بقضيب في يده ويقول: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»، فيقع الصنم لوجهه: الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٣٦، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٩٠ و ج ٥ ص ٧٤ و ج ٧ ص ٢٣٩، وراجع تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٤٤؛ ولما دخل رسول الله صلى الله عليه وآله والمسجد وجد فيه ثلاثمائة وستين صنماً، بعضها مشدود ببعض بالرصاص... فرماها به وهو يقول: «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»، فما بقي منهم صنم إلا خر لوجهه، ثم أمر بها فأخرجت من المسجد فطرحت وكسرت: الإرشاد ج ١ ص ١٣٨، الخرائج والجرائح ج ١ ص ٩٧، كشف الغمّة ج ١ ص ٢١٩، كشف اليقين للعلامة الحلبي ص ١٤٣. ٧٠. في قوله عز وجل: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ». قال: إذا قام القائم ذهب دوله الباطل: الكافي

ج ٨ ص ٢٨٧، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٣١٣ و ج ٥١ ص ٦٢، التفسير الصافي ج ٣ ص ٢١٢، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢١٢. ٧١ .
 . ففتح عينيه وجعل يضحك ويناجيني بأصبعه، فتناولته وأدنيته إلى فمي لأقبله، فشممت منه رائحه ما شممت قط أطيب منها...:
 الغيبه ص ٢٣٨، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٩. ٧٢. النهاية للطوسي ص ٨٥، مصباح المتهجد ص ٢٩٤، المهذب لابن البراج ج ١
 ص ٩٦، الكافي ج ٨ ص ١٠٥، الأمالي للصدوق ص ١٠٦، ثواب الأعمال ص ٧١، علل الشرائع ج ١ ص ١٦٥، فضائل الأشهر
 الثلاثة ص ٨٥، كمال الدين ص ٢٨٣، معاني الأخبار ص ١١٧، روضه الواعظين ص ١١٤، الاختصاص ص ٣٤٥، النوادر
 للراوندى ص ٢٥٣، جمال الأسبوع ص ١٦٦ و ٣٠٠، بحار الأنوار ج ٦ ص ٢٩٢ و ٢٦٩ و ٣٢٧ و ٣٣٧ و ج ٨ ص ١٤٦ و ٢٠٧،
 عمده القارى ج ١٠ ص ٢٦٩، مسند الشهاب ج ٢ ص ١٣١، تخريج الأحاديث والآثار ج ٣ ص ١٦٩، كنز العمال ج ٨ ص ٤٧٢،
 تفسير فرات الكوفى ص ٤٣٧، الكشف للزمخشري ج ٣ ص ٣٣٣، تفسير السمرقندى ج ٣ ص ١٢٦، تفسير الثعلبى ج ١ ص
 ١٨٢، تفسير الرازى ج ١٠ ص ٢١٠، تفسير البحر المحيط ج ٢ ص ٤١٦، البرهان للزركشى ج ٣ ص ٤٤٥، تفسير أبى السعود ج ٧
 ص ١٨٣، الكامل لابن عدى ج ١ ص ٤٠٥، تاريخ مدينه دمشق ج ٣٠ ص ١٥٦، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٢٧٢، الإصابه ج ٨ ص
 ١٥٠، لسان الميزان ج ١ ص ٤٦٢، البدايه والنهايه ج ٦ ص ٣١٧، فلاح

السائل ص ٣٦. ٧٣. أول من غسله رضوان خازن الجنان مع جمع من الملائكة المقرّبين بماء الكوثر: بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٦، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٢٤٠. ٧٤. وإنّ الكوثر ليفرح بمحبّينا إذا ورد عليه... يخرج من تسنيم ويمرّ بأنهار الجنان، تجرى على رَضْرَاضِ الدَّرِّ والياقوت...: كامل الزيارات ص ٢٠٤، بحار الأنوار ج ٨ ص ٢٣ و ج ٤٤ ص ٢٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٥٥٤، مكيال المكارم ج ٢ ص ١٥٣. ٧٥. فناداني أبو محمّد عليه السلام: يا عمّه، هلّمّي فأتيني بابني. فأتيته به، فتناوله وأخرج لسانه فمسحه على عينيه ففتحها، ثمّ أدخله في فيه فحنّكه، ثمّ أدخله في أذنيه، وأجلسه في راحته اليسرى، فاستوى وليّ الله جالساً، فمسح يده على رأسه وقال له: يا بني، انطق بقدره الله، فاستعاذ وليّ الله عليه السلام من الشيطان الرجيم، واستفتح: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَمَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»...: الغيبة ص ٢٣٥، مدينته المعاجز ج ٨ ص ٢٩، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٧، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١١١. ٧٦. كان النبيّ صلى الله عليه و آله وسلم يُكثر تقبيل فاطمه عليها السلام ، فعاتبته على ذلك عائشه فقالت: يا رسول الله، إنك لتكثر تقبيل فاطمه ! فقال لها: إنّه لما عُرج بي إلى السماء ، مرّ بي جبرئيل على شجره طوبى ، فناولني من ثمرها فأكلته ، فحوّل الله ذلك ماءً إلى ظهري ، فلمّا أن هبطت إلى الأرض واقعت خديجه فحملت

بفاطمه ، فما قبّلتها إلا وجدت رائحه شجره طوبى منها: تفسير العياشى ج ٢ ص ٢١٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢؛ كان رسول الله صلى الله عليه و آله يُكثر تقبيل فاطمه عليها السلام ، فأُنكرت ذلك عائشه ، فقال رسول الله: يا عائشه ، إنى لَمَّا أُسرى بى إلى السماء ، دخلت الجنّه ، فأذنانى جبرئيل من شجره طوبى ، وناولنى من ثمارها فأكلته ، فحوّل الله ذلك ماءً فى ظهرى ، فلمّا هبطت إلى الأرض واقعت خديجه فحملت بفاطمه ، فما قبّلتها قطّ إلا وجدت رائحه شجره طوبى منها: تفسير القمى ج ١ ص ٣٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٠٢؛ رسول الله صلى الله عليه و آله: أُسرى بى إلى السماء ، أدخلنى جبرئيل الجنّه فناولنى تفّاحه ، فأكلتها فصارت نطفه فى ظهرى ، فلمّا نزلت من السماء واقعت خديجه ، ففاطمه من تلك النطفه ، فكلمّا اشتقت إلى تلك التفّاحه قبّلتها: ينابيع المودّه ج ٢ ص ١٣١، ذخائر العقبى ص ٣٦، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٣٧؛ رسول الله صلى الله عليه و آله:.... فأنا إذا اشتقت إلى الجنّه سمعت ريحها من فاطمه: الطوائف فى معرفه مذاهب الطوائف ص ١١١، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٦٥؛ رسول الله صلى الله عليه و آله:.... فأكلتها ليله أُسرى بى، فعلقت خديجه بفاطمه ، فكنت إذا اشتقت إلى رائحه الجنّه شممت رقبه فاطمه: المستدرک ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩، الدرّ المنثور ج ٤ ص ١٥٣. ٧٧. سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إنّ رسول الله صلى الله عليه و آله نظر إلى علىّ والحسن والحسين عليهم السلام فبكى وقال: أنتم المستضعفون بعدى. قال المفضّل: فقلت له: ما معنى ذلك يا بن رسول الله؟ قال: معناه أنكم الأئمه

بعدي، إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»، فهذه الآية جاريه فينا إلى يوم القيامة: معاني الأخبار ص ٧٩، وراجع دعائم الإسلام ج ١ ص ٢٢٥، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ١ ص ٦٦، شرح الأخبار ج ٢ ص ٤٩٤، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ١٦٨ و ج ٢٨ ص ٥٠. ٧٨. هذا القائم الذي يحلّ حلالى ويحرم حرامى... وهو الذى يشفى قلوب شيعتك من الظالمين والجاحدين والكافرين، فيخرج اللآت والعزى طريين فيحرقهما...: عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٦١، كمال الدين ص ٢٥٣، المختصر ص ١٦٣، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦٢٢ و ج ٣٦ ص ٢٤٥، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٢٠. ٧٩. فقال عمر لأبى بكر: ما يمنعك أن تبعث إليه فيبايع، فإنه لم يبق أحد إلا وقد بايع، غيره...: كتاب سليم بن قيس ص ١٤٩، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٨، غايه المرام ج ٥ ص ٣١٧. ٨٠. وقلت لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلموا فى جمع الحطب...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٣، بيت الأحران ص ١٢٠. ٨١. فجاء عمر ومعه قيس، فتلقته فاطمه عليها السلام على الباب، فقالت فاطمه: يا بن الخطاب! أ تراك محرّقا على بابى؟ قال: نعم! وذلك أقوى فيما جاء به أبوك: أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩. ٨٢. ويحك يا عمر! ما هذه الجراء على الله وعلى رسوله؟! أ تريد أن

تقطع نسله من الدنيا وتطفى نور الله؟...: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧ ، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨ . ٨٣ . كفى يا فاطمه ، فليس محمد حاضراً ولا الملائكه آتیه بالأمر والنهي والزجر من عند الله ، وما على إلا كأحد من المسلمين ، فاختارى إن شئت خروجه لبيعه أبى بكر، أو إحراقكم جميعاً...: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧ ؛ فقالت فاطمه عليها السلام : يابن الخطاب ! أ تراك محرّقا على بابى ؟ ! : أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩ ؛ فقال : والله لأحرّقنّ عليكم أو لتخرّجنّ إلى البيعه ...: تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢٠٢ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٥٦ ؛ فجاء فناداهم وهم فى دار على ، فأبوا أن يخرجوا ، فدعا بالحطب وقال : والذى نفس عمر بيده ، لتخرّجنّ أو لأحرّقنّها على من فيها ، فقيل له : يا أبا حفص ، إنّ فيها فاطمه ! فقال : وإن !! : الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٠ ، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٦ . ٨٤ . فاطمه بضعة منى ، يوينى ما آذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥ ، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١ ، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠ ، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩ ، أمالى الحافظ الإصفهانى ص ٤٧ ، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٧٢ ، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٥٦ ، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠ ؛ فاطمه بضعة منى ، يرينى ما رابها، ويوينى ما آذاها: المعجم الكبير ج ٢٢

ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العميال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخارى ج ٤ ص ٢١٠ و ٢١٢ و ٢١٩، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح البارى ج ٧ ص ٦٣، مسند أبى يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البدايه والنهائه ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووى ج ٢٠ ص ٢٤٤، تفسير الثعلبى ج ١٠ ص ٣١٦، التفسير الكبير للرازى ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١، تفسير القرطبى ج ٢٠ ص ٢٢٧، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧، تفسير الثعلبى ج ٥ ص ٣١٦، تفسير الألوسى ج ٢٦ ص ١٦٤، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص

٢٧٣ و ٢٨٣ ، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣ ، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٢ و ٥٣ و ٥٨ و ٧٣ ، السيره الحليه ج ٣ ص ٤٨٨ ، الأمالى للصدوق ص ١٦٥ ، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦ ، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥ ، الأمالى للطوسى ص ٢٤ ، نوادر الراوندى ص ١١٩ ، كفايه الأثر ص ٦٥ ، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠ ، تفسير فرات الكوفى ص ٢٠ ، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤ ، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١ ، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧ . ٨٥ . يا عمر ، أما تتقى الله عز وجل ؟! تدخل بيتى وتهجم على دارى...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩ . ٨٦ . فقال : والله لأحرقن عليكم أو لتخرجنن إلى البيعه...: تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢٠٢ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٥٦ ؛ والذى نفس عمر بيده ، لتخرجنن أو لأحرقنها على من فيها ، فقيل له : يا أبا حفص ، إن فيها فاطمه ! فقال : وإن !!: الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٠ ، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ؛ فرأتهم فاطمه وأغلقت الباب فى وجوههم : تفسير العياشى ج ٢ ص ٦٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧ . ٨٧ . فجاء عمر ومعه قيس ، فتلقته فاطمه عليها السلام على الباب ، فقالت فاطمه : يا بن الخطاب

! أتراك محرّقا عليّ بابي ؟! قال : نعم ! : أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩ . ٨٨ . فقال عمر بن الخطاب: اضرموا عليهم البيت ناراً...: الأمالى للمفيد ص ٤٩ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١ ؛ وكان يصيح: احرقوا دارها بمن فيها، وما كان فى الدار غير عليّ والحسن والحسين: الممل والنحل ج ١ ص ٥٧ . ٨٩ . والذى نفس عمر بيده، تخرّجَ أو لأحرقنّها على من فيها، فقيل له: يا أبا حفص ، إنّ فيها فاطمه ! قال: وإن ! : الغدير ج ٥ ص ٣٧٢ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٩ . ٩٠ . فضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثمّ دخلوا، فأخرجوا عليّاً عليه السلام ملثياً...: تفسير العياشى ج ٢ ص ٦٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧ . ٩١ . عصر عمر فاطمه عليها السلام خلف الباب، ونبت مسمار الباب فى صدرها، وسقطت مريضه حتّى ماتت: مؤمر علماء بغداد ص ١٨١ . ٩٢ . وصفقه عمر على خدّها حتّى أبرى قرطها تحت خمارها فانثرت...: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧ . ٩٣ . وهى تجهر بالبكاء وتقول: يا أبتاه يا رسول الله ، ابنتك فاطمه تُضرب؟!...: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧ ؛ وقالت: يا أبتاه يا رسول الله، هكذا كان يُفعل بحبيبتك وابنتك؟!...: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤ . ٩٤ . كتاب «فرياد مهتاب» را بخوانيد. ٩٥ . فذهبت به إليه، فقَبِل وجهه ويديه ورجليه، ووضع لسانه فى فمه...: دلائل الإمامه ص ٤٩٨ ، مدينه المعاجز ج ٨ ص ٢٨ ، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٥٨ . ٩٦ . فتقدّم رسول

اللّٰه ما شاء اللّٰه أن يتقدّم...: المحتضر ص ٢٥، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٣٨. ٩٧. يا محمّد، أوصياؤ المکتوبون علی ساق عرشي، فنظرت وأنا بين يدي ربّي جلّ جلاله إلى ساق العرش، فرأيت اثني عشر نوراً، في كلّ نور سطر أخضر عليه اسم وصيّ من أوصيائي، أولهم عليّ بن أبي طالب، وآخرهم مهدي أمتي، فقلت: يا ربّ، هؤلاء أوصيائي من بعدى؟ فنوديت: يا محمّد، هؤلاء أوليائي وأوصيائي وحجبي بعدك عليّ برّيتي، وهم أوصياؤ وخلفاؤ وخير خلقي بعدك، وعزّتي وجلالي، لأظهرنّ بهم ديني، ولأعلينّ بهم كلمتي، ولأطهرنّ الأرض بآخرهم من أعدائي: علل الشرائع ج ١ ص ٧، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٢٣٨، كمال الدين ص ٢٥٦، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٤٦. ٩٨. در این قسمت وهمچنین در چند جای دیگر این کتاب، از کتاب «حدیث شب میلاد» نوشته سید مجتبی بحرینی استفاده کرده ام. از خداوند برای این نویسنده محترم، توفیقات بیشتری را خواهانم. ٩٩. وسمعت هذه الجارية تذكر أنه لما ولد السيّد رأت له نوراً ساطعاً قد ظهر منه وبلغ أفق السماء، ورأت طيوراً بيضاً تهبط من السماء وتمسح أجنحتها على رأسه ووجهه وسائر جسده ثمّ تطير، فأخبرنا أبا محمّد عليه السلام بذلك، فضحك ثمّ قال: تلك ملائكة السماء نزلت لتتبرّك به، وهي أنصاره إذا خرج: كمال الدين ص ٤٣١، روضه الواعظين ص ٢٦٠، الثاقب في المناقب ص ٥٨٤، الصراط المستقيم للعاملی ج ٢ ص ٢٣٥، مدينه المعاجز ج ٨ ص ٣٧، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٥. ١٠٠. فلما رأى الحسين عليه السلام أنه

لم يبق من عشيرته وأصحابه... هل من موحدٍ؟ هل من مغيثٍ؟ هل من معينٍ؟: مثير الأحرار ص ٧٠ . ١٠١ . لقد نزل إلى الأرض من الملائكة أربعه آلاف لنصره، فلم يؤذن لهم: عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ١ ص ٢٩٩، الأمل للصدوق ص ١٩٢، الإقبال ج ٣ ص ٢٩، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٨٦ . ١٠٢ . وكلّ الله تعالى بقبر الحسين عليه السلام سبعين ألف ملك يصلون عليه كلّ يوم، شعثاً غبراً، من يوم قُتل إلى ما شاء الله، يعنى بذلك قيام القائم: كامل الزيارات ص ٢٣٣، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ٤٧، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٤١٥، مستدرک الوسائل ج ١٠ ص ٢٤١، بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٢٢٢؛ كآنى بالقائم على نجف الكوفه وقد لبس درع رسول الله صلى الله عليه وآله... وأربعه آلاف ملك هبطوا يريدون القتال مع الحسين عليه السلام، فلم يَؤن لهم، فهم عند قبره شعث غبر، يبيّونه إلى يوم القيامة: كامل الزيارات ص ١٧١ و ٢٣٤، الأمل للصدوق ص ٧٣٧، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٤٢٧، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٧٩ . ١٠٣ . لَمَّا وهب لى ربّى مهدي هذه الأُمّة، أرسل ملكين فحملاه إلى سرادق العرش، حتّى وقفاه بين يدي الله عزّ وجلّ، فقال له: مرحباً بك عبدى لنصره دينى وإظهار أمرى ومهدى عبادى...: الهدايه الكبرى ص ٣٥٧، مدينه المعاجز ج ٨ ص ٢٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٧، معجم أحاديث الإمام المهدي ج ٤ ص ٣٦٩ . ١٠٤ . اصل واژه «مَرَحَباً» از ریشه «رحب» است که به معنای «وسعت و گشایش» می باشد. ١٠٥ . رحب: الرء والحء والبء أصل واحد مطرد يدلّ على السعه، ومن ذلك الرحب

ومكان رحب، وقولهم فى الدعاء «مرحباً»؛ أتيت سعه: معجم مقاييس اللغة ج ٢ ص ٤٩٩؛ الرّحّب بالضّمّ : السعه، تقول: فلان رحب الصدر. والرّحّب بالفتح : الواسع، وقولهم: مرحباً وأهلاً؛ أى أتيت سعه وأتيت أهلاً، فاستأنس ولا تستوحش: الصحاح للجوهرى ج ١ ص ١٣٤؛ الرّحّب بالضّمّ : السعه، رحب الشىء رحباً ورحابه فهو رحب ورحيب ورحاب وأرحب: اتسع... ومعنى قول العرب «مرحباً»: انزل فى الرحب والسعه، وأقم عندنا ذلك... وفى قولهم «مرحباً»: أتيت أو لقيت رُحْباً وسعه لا ضيقاً: لسان العرب ج ١ ص ٤١٤؛ الرّحّب بالضّمّ : السعه، يقال منه: فلان رحب الصدر. والرّحّب بالفتح : الواسع، وقولهم: «مرحباً وأهلاً»؛ أى أتيت سعه: مختار الصحاح ص ١٣٠؛ رحب الشىء ككرم رُحْباً بالضّمّ ورحابه ورحباً محرّكه فهو رحب ورحيب ورُحَاب بالضّمّ : اتسع...: تاج العروس ج ٢ ص ١٨.

أهلاً-وسهلاً: أى أتيت أهلاً-لا غرباً وسهلاً لا حزناً: مجمع البحرين ج ١ ص ١٢٨؛ أتيت أهلاً لا غرباء، فاستأنس لا تستوحش: لسان العرب ج ١١ ص ٢٩، وراجع: تاج العروس ج ٢ ص ١٨؛ أهلاً وسهلاً: منصوبان بفعلٍ محذوف، والأصل الأصيل فيهما أنّهما وصفان لموصوفين محذوفين؛ أى أنتم قوماً أهلاً، ونزلتم منزلاً سهلاً: شرح ابن عقيل ج ٢ ص ١٨٤؛ قوله «أهلاً»؛ أى أتيت أهلاً لا أجنب، و«سهلاً»؛ أى وطئت مكاناً سهلاً عليكم لا وعراً: شرح الرضى على الكافيه ج ١ ص ٣٤١. ١٠٦. تقديم ما حقّه التأخير يفيد الحصر: حاشيه الدسوقى ج ٤ ص ٤٩٣. ١٠٧. لَمَّا وهب لى ربّى مهدي هذه الأُمّه أرسل

ملكين فحملاه إلى سرادق العرش، حتى وقفوا به بين يدي الله عز وجل، فقال له: مرحباً بك عبدي لنصره ديني وإظهار أمرى ومهدى عبادى، بك أعطى وبك أغفر...: الهداية الكبرى ص ٣٥٧، مدينة المعاجز ج ٨ ص ٢٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٧، معجم أحاديث الإمام المهدي ج ٤ ص ٣٦٩. ١٠٨. أردادها أيها الملكان، رداه رداه على أبيه ردأً رقيقاً، وأبلغاه فإنه فى ضمانى وكنفى وبعينى، إلى أن أحقّ به الحقّ وأزهق به الباطل، ويكون الدين لى واصباً: نفس المصادر السابقه. ١٠٩. رديه إلى أمه يا عمه، واكتمى خير هذا المولود علينا، ولا تخبرى به أحداً حتى يبلغ الكتاب أجله. فأتيت أمه...: الغيبة ص ٢٣٨، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٩. ١١٠. على رأسه، فصاح بطيرٍ منها فقال له: احمله واحفظه وردّه إلينا... فتناوله الطائر وطار به فى جو السماء، وأتبعه سائر الطير، فسمعت أبا محمّد يقول: أستودعك الذى أستودعته أم موسى: كمال الدين ص ٤٢٨، مدينة المعاجز ج ٨ ص ١٨، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١١٣، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٦٣. ١١١. فبكت نرجس، فقال لها: اسكتى، فإن الرضاع محرّم عليه إلا من ثديك، وسيعاد إليك كما ردّ موسى إلى أمه، وذلك قوله عزّ وجلّ «فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ»: نفس المصادر السابقه. ١١٢. «أَنْ أَقْدِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَأَقْدِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَيْدُو لِي وَعَيْدُو لَهُ وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَ لَتُضَيِّعَ عَلَيَّ عَيْنِي» طه: ٣٩. ١١٣. وأنزل الله على أم موسى التابوت، ونوديت: ضعيه

فى التابوت فاقدفه فى اليم وهو البحر «وَلَا تَخَافِ وَلَا تَحْزَنِ إِنَّا رَأَدُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ»...: تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٧٩، التفسير الصافى ج ٣ ص ٣٠٦، بحار الأنوار ج ١٣ ص ١١٤.٢٥ . وكانت المرأه الصالحه امرأه فرعون، وهى من بنى إسرائيل، قالت لفرعون: إنها أيام الربيع، فأخرجنى واضرب لى قبه على شط النيل حتى أتزّه هذه الأيام. فضربت لها قبه على شط النيل، إذ أقبل التابوت يريدها، فقالت: هل ترون ما أرى على الماء؟ قالوا: إى والله يا سيدتنا، إنا لنرى شيئاً، فلما دنا منها ثارت إلى الماء فتناولته بيدها، وكاد الماء يغمرها حتى تصايحوا عليها، فجذبته وأخرجته من الماء، فأخذته فوضعتة فى حجرها، فإذا هو غلام أجمل الناس وأسترهم، فووقت عليها منه محبه، فوضعتة فى حجرها وقالت: هذا ابنى، فقالوا: إى والله يا سيدتنا، والله مالك ولد ولا للملك، فاتخذى هذا ولداً، فقامت إلى فرعون وقالت: إنى أصبت غلاماً طيباً، حلواً نتخذه ولداً فيكون قرّه عين لى ولك، فلا تقتله، قال: ومن أين هذا الغلام؟ قالت: والله ما أدرى إلا أن الماء جاء به...: كمال الدين وتمام النعمه ص ١٤٨، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٣٩، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١١٤، قصص الأنبياء للراوندى ص ١١٥.١٥٢ . فألقى الله فى قلب فرعون لموسى محبه شديده، وكذلك فى قلب آسيه. وأراد أن يقتله، فقالت آسيه: «لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا»، وهم لا يشعرون أنه موسى، ولم يكن لفرعون ولد...: تفسير القمى ج ٢ ص ١٣٥، التفسير الصافى ج ٣ ص ٣٠٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٧٩،

بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٦. ١١٦. فقال: التمسوا له ظئراً تربيه، فجاءوا بعده من النساء قد قُتل أولادهن، فلم يشرب لبن أحد من النساء، وهو قول الله: (وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ): تفسير القمى ج ٢ ص ١٣٦، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٦؛ فلما سمع الناس أن الملك قد تبني ابناً، لم يبق أحد من رؤس من كان مع فرعون إلا بعث إليه امرأته لتكون له ظئراً أو تحضنه: كمال الدين ص ١٤٨، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٣٩. ١١٧. فجاءت أخته إليه، فبصرت به عن جنب؛ أى عن بعد، وهم لا يشعرون، فلما لم يقبل موسى بأخذ ثدى أحد من النساء، اغتم فرعون غمّاً شديداً... فجاءت بأمه، فلما أخذته فى حجرها وألقت ثديها، التقمه وشرب، ففرح فرعون وأهله، وأكرموا أمه: تفسير القمى ج ٢ ص ١٣٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٧٩، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٦. ١١٨. أردداه أيها الملكان رداه رداه على أبيه ردا رقيقاً وأبلغاه فإنه فى ضمانى وكفى وبعينى إلى أن أحق به الحق... الهدايه الكبرى ص ٣٥٧، مدينه المعاجز ج ٨ ص ٢٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٧، معجم أحاديث امام المهدي ج ٤ ص ٣٦٩. ١١٩. فإن الله عز وجل يخفى ولادته ويغيب شخصه؛ لئلا يكون لأحد فى عنقه بيعه إذا خرج: كمال الدين ص ٣١٦، كفايه الأثر ص ٢٢٥، الاحتجاج ج ٢ ص ١٠، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ١٩ و ج ٥١ ص ١٣٢ و ج ٥٢ ص ٢٧٩؛ إن صاحب هذا الأمر هو الذى تخفى ولادته على الناس ويغيب عنهم شخصه: كمال الدين ص ٤٤،

بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣٥ . ١٢٠ . عن أبي غانم الخادم قال: ولد لأبي محمّد عليه السلام ولد فسّماه محمّداً، فعرضه على أصحابه يوم الثالث وقال: هذا صاحبكم من بعدى وخليفتى عليكم، وهو القائم الذى تمتدّ إليه الأعناق بالانتظار، فإذا امتلأت الأرض جوراً وظلماً خرج فملاًها قسطاً وعدلاً: كمال الدين ص ٤٣١، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٥، جامع أحاديث الشيعة ج ١٤ ص ٥٦٨، ينابيع المودّة ج ٣ ص ٣٢٣ . ١٢١ . قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام: إنّنا روينا عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال: إنّ الأرض لا تبقى بغير إمام، أو تبقى ولا إمام فيها؟ فقال: معاذ الله، لا تبقى ساعه، إذا لساخت: كمال الدين ص ٢٠٢، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٣٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٦٩؛ قلت لأبي عبد الله عليه السلام: يمضى الإمام وليس له عقب؟ قال: لا يكون ذلك، قلت: فيكون ماذا؟ قال: لا يكون ذلك، إلّا أن يغضب الله عزّ وجلّ على خلقه فيعاجلهم: كمال الدين ص ٢٠٤، الإمامه والتبصره ص ١٣٤، دلائل الإمامه ص ٤٣٥، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٤٦ . ١٢٢ . عن أبي عبد الله عليه السلام: كلّ مولودٍ مرتهن بالعقيقه: الكافى ج ٦ ص ٢٤، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ٤٨٤، تهذيب الأحكام ج ٧ ص ٤٤١، مكارم الأخلاق ص ٢٢٦؛ المولود إذا ولد عُقّق عنه وحُلق رأسه وتصدّق بوزن شعره ورقاً، وأُهدى إلى القابله الرجل والوروك ويُدعى نفر من المسلمين فيأكلون ويدعون للغلام: الكافى ج ٦ ص ٢٨، تهذيب الأحكام ج ٧ ص ٤٤٢، وسائل الشيعة ج ٢١ ص ٤٢٣، جامع أحاديث الشيعة ج ٢١ ص ٣٦٢ . ١٢٣ .

عن حمزه بن أبى الفتح قال: جاءنى يوماً فقال لى: البشاره! ولد البارحه فى الدار مولود لأبى محمّد عليه السلام، وأمر بكتمانه، وأن يعقّ عنه ثلاثمئه كبش: مستدرک الوسائل ج ١٥ ص ١٤١، جامع أحاديث الشيعة ج ٢١ ص ٣٦٥؛ وجه إلیّ مولای أبو الحسن عليه السلام بأربعه أكبش، وكتب إلیّ: بسم الله الرحمن الرحيم، عقّ هذه عن ابنى محمّد المهدي، وكل هناك وأطعم من وجدت من شيعتنا: مستدرک الوسائل ج ١٥ ص ١٤٥ بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٨. ١٢٤. فلما كان فى اليوم السابع جئت فسلمت ثم جلست، فقال عليه السلام: هلتمى ابنى، فجئت بسيدى وهو فى ثياب صفر، ففعل به كفعاله الأول، وجعل لسانه عليه السلام فى فيه، ثم قال له: تكلم يا بنى، فقال عليه السلام: أشهد أن لا إله إلا الله... ثم قال له: اقرأ يا بنى ممّا أنزل الله على أنبيائه ورسله، فابتدأ بصحف آدم فقرأها بالسريانيه، وكتاب إدريس، وكتاب نوح، وكتاب هود، وكتاب صالح، وصحف إبراهيم، وتوراه موسى، وزبور داود، وإنجيل عيسى...: بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٦، مدينه المعاجز ج ٨ ص ٢٤، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٦٩. ١٢٥. ذكره الشيخ فى فهرسته برقم ٧٨ ص ٧٠ قائلاً: «أحمد بن إسحاق بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الأحوص الأشعري، أبو على، كبير القدر، وكان من خواصّ أبى محمّد عليه السلام، ورأى صاحب الزمان عليه السلام، وهو شيخ القميين ووافدهم»، وذكره النجاشى فى رجاله برقم ٢٢٥ ص ٩١ قائلاً: «أحمد بن إسحاق بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الأحوص الأشعري، أبو على القمى، وكان وافد القميين

، وروى عن أبي جعفر الثاني وأبي الحسن عليهما السلام ، وكان خاصّه أبى محمّد عليه السلام ، وذكره البرقى فى رجاله ص ٥٦ ، فى أصحاب الجواد عليه السلام ، بعنوان : «أحمد بن إسحاق بن سعد بن عبد الله الأشعري ، قمى» ، وذكر الكشى فى اختيار معرفه الرجال ص ٥٥٨ أنه ثقّه ، وذكره الشيخ فى رجاله تارة فى أصحاب الجواد عليه السلام برقم ٥٥٢٦ ص ٣٧٣ قائلاً : «أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري القمى» ، وأخرى فى أصحاب العسكرى عليه السلام برقم ٥٨١٧ ص ٣٩٧ قائلاً : «أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري : قمى ، ثقّه» ، وراجع رجال ابن الغضائرى ص ١٢٢ ، خلاصه الأقوال ص ٦٢ ، رجال ابن داود ص ٣٦ ، نقد الرجال ج ١ ص ١٠٥ ، طرائف المقال ج ١ ص ٢٧٥ ، معجم رجال الحديث ج ٢ ص ٥٢ . ١٢٦ . عن أحمد بن الحسن بن إسحاق القمى قال : لَمَّا ولد الخلف الصالح عليه السلام ، ورد من مولانا أبى محمّد الحسن بن على على جدى أحمد بن إسحاق كتاب ، وإذا فيه مكتوب بخطّ يده عليه السلام الذى كان يرد به التوقيعات عليه : وُلِدَ المولود ، فليكن عندك مستوراً ، وعن جميع الناس مكتوماً ، فإنّنا لم نَظْهَر عليه إلّا الأقرب لقرابته ، والمولى لولايته ، أحببنا إعلامك ليسرّك الله به كما سرّنا ، والسلام : كمال الدين ص ٤٣٣ ، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٦ . ١٢٧ . قال رسول الله صلى الله عليه و آله : المهدي من وُلِدَى ، اسمه اسمى ، وكنيته كنيته ، أشبه الناس بى خلقاً وخلقاً ، تكونه له غيبه وحيره ، حتّى يضلّ الخلق عن أديانهم... : الإمامه والتبصره ص ١٢٠ ، كمال الدين وتمام النعمه ص ٢٨٧ ، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٧٢ ، أعلام الورى ج ٢ ص

٢٢٦، ينابيع المودّة ج ٣ ص ٣٩٦؛ قال رسول الله صلى الله عليه و آله: المهدي من وُلدي، تكون له غيبه وحيره تضلّ فيها الأمم، يأتي بذخيره الأنبياء...: كمال الدين وتمام النعمه ص ٢٨٧، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٧٢. ١٢٨. وأمّا وجه الانتفاع بي في غيبي، كالانتفاع بالشمس إذا غيّبتها عن الأبصار السحاب: كمال الدين وتمام النعمه ص ٤٨٥، الغيبة للطوسي ص ٢٩٢ ٢، الاحتجاج ج ٢ ص ٢٨٤، أعلام الوري ج ٢ ص ٢٧٢، الخرائج والجرائح ج ٣ ص ١١١٥، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٩٢، كشف الغمّه ج ٣ ص ٣٤٠. ١٢٩. أرادوا منه [من المهدي] أن يخلع نفسه فأبي، فقتلوه وبايعوا المعتمد بالله...: سير أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٥٣٩؛ المعتمد على الله الخليفة أبو العباس، أحمد بن المتوكل على الله جعفر بن المعتصم... وانهمك في اللهو واللعب، واشتغل عن الرعيه، فكرهوه وأحبوا أخاه الموفق: سير أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٥٤٠. ١٣٠. حضرت ولاده السيد عليه السلام، وأن اسم أم السيد صَ قِيل، وأنّ أبا محمّد عليه السلام حدّثها بما جرى على عياله، فسألته أن يدعو لها بأن يجعل منيتها قبله، فماتت قبله في حياه أبي محمّد عليه السلام، وعلى قبرها لوح عليه مكتوب: هذا قبر أمّ محمّد: كمال الدين وتمام النعمه ص ٤٣١، مدينه المعاجز ج ٨ ص ٣٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٥، معجم أحاديث المهدي ج ٤ ص ٣٧٢. در مورد وفات نرجس عليها السلام دو قول ذكر شده است: قول اول: وفات ايشان قبل از شهادت امام عسكري عليه السلام، قول دوم: وفات ايشان را بعد از شهادت امام عسكري عليه السلام، اما قول اول ارجح است به دليل اينکه اگر او بعد او

شهادت امام عسکری علیه السلام در سال ۲۶۰ زنده بود باید در قضیه مهاجرت مادر امام عسکری علیه السلام به مکه از ایشان یاد وحتی حضور او ذکر می شد. ۱۳۱. یا أحمد بن إسحاق، إنَّ الله تبارك وتعالى لم يُخلِ الأرض منذ خلق آدم عليه السلام، ولا- يخليها إلى أن تقوم الساعة من حجّه لله على خلقه، به يدفع البلاء عن أهل الأرض، وبه ينزل الغيث، وبه يخرج بركات الأرض...: كمال الدين وتمام النعمه ص ۳۸۴، مدينة المعاجز ج ۷ ص ۶۰۶، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۲۴، أعلام الوری ج ۲ ص ۲۴۹، كشف الغمّه ج ۳ ص ۳۳۴. ۱۳۲. یا بن رسول الله، فمن الإمام والخليفة بعدك؟ فنهض عليه السلام مسرعاً فدخل البيت، ثم خرج وعلى عاتقه غلام كان وجهه القمر ليله البدر، من أبناء الثلاث سنين، فقال: یا أحمد بن إسحاق، لولا كرامتك على الله عزّ وجلّ وعلى حججه، ما عرضت عليك ابني هذا، إنه سمى رسول الله صلى الله عليه وآله وكتبته: نفس المصادر السابقه. ۱۳۳. والله ليغيبنّ غيبه لا- ينجو فيها من الهلكه إلا- من ثبته الله عزّ وجلّ على القول بإمامته، ووفقه فيها للدعاء بتعجيل فرجه...: نفس المصادر السابقه. ۱۳۴. فنطق الغلام عليه السلام بلسانٍ عربيّ فصيح، فقال: أنا بقيه الله في أرضه، والمنتقم من أعدائه، فلا تطلب أثراً بعد عين يا أحمد بن إسحاق: نفس المصادر السابقه. ۱۳۵. إذا قام القائم نزلت ملائكه بدر...: الغيبه للنعماني ص ۲۵۲. ۱۳۶. فيقول له جبرئيل: يا سيدي، قولك مقبول، وأمرك جائز...: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۸۲. ۱۳۷. هود: ۸۶. ۱۳۸. فإذا خرج أسند ظهره إلى الكعبه واجتمع إليه ثلاثمئه

وثلاثه عشر... فأول ما ينطق به هذه الآية: «بَقِيَهُ اللَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»: كمال الدين ص ٣٣١، بحار الأنوار ج ٥٢ ص

١٩٢.

٤٥

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹